

## فصل هشتم

# نهضت آزادی زنان [فمینیسم]

خاستگاه و رشد  
سیاست شخصی - مضامین اصلی  
جنسیت و سیاست  
نهضت آزادی زنان در قرن بیست و یکم

### خاستگاه و رشد

واژه "نهضت آزادی زنان"<sup>۱</sup> یکی از نوآوری‌های قرن بیستم است، و از دهه ۱۹۶۰ به آن سو، یک جزء آشنای زبان روزمره بوده است. این واژه همواره مرتبط با جنبش زنان و تلاش در راستای نقش اجتماعی زنان بوده است. در واقع، مرتبط با دو اعتقاد اساسی است: این که زنان به دلیل جنسیت‌شان، دچار محرومیت هستند؛ و دیگر این که این محرومیت می‌تواند - و باید - از میان برود. از این رو، هواداران نهضت آزادی زنان بر آن چیزی تأکید کرده‌اند که آن را رابطه سیاسی بین دو جنس مذکر و مؤنث می‌دانند، یعنی برتری مردان و فرمانبرداری زنان در اکثر جوامع - اگر نگوییم در تمامی آنها. با این حال، نهضت آزادی زنان همچنین به لحاظ داشتن تنوعی از عقاید و مواضع سیاسی، باز هم مشخص می‌شود. به طور مثال، این نهضت هدف‌هایی را پیگیری کرده است که متغیر است میان دستیابی به حق رأی برای زنان، احراز دستیابی برابر [با مردان] به لحاظ

---

1. feminism

تحصیلات و افزایش شمار زنان در مشاغل طراز اول<sup>۱</sup> در زندگی اجتماعی، تا قانونی کردن سقط جنین، خاتمه دادن به سنت ختنه کردن زنان و الغای مقررات محدود کننده یا تحقیرآمیز مربوط به پوشش و لباس زنان. به همان ترتیب، هواداران نهضت آزادی زنان پذیرای استراتژی‌های سیاسی انقلابی و نیز اصلاح‌گراانه شده‌اند، و نظریه این نهضت گاهی از سنت‌ها و ارزش‌های سیاسی کاملاً متفاوت بهره‌جویی کرده است.

تا دهه ۱۹۶۰، تقسیمات جنسیتی [تقسیم‌بندی به مرد و زن] به ندرت از حیث سیاسی، چشمگیر یا مهم تلقی می‌شد. اگر نقش‌های حقیقتاً متفاوت اجتماعی و اقتصادی و سیاسی مردان و زنان اساساً به حساب می‌آمد، این نقش‌ها معمولاً "طبیعی" تلقی می‌شد و لذا اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. به طور مثال، مردان، و شاید اکثر زنان، پذیرفتند که نوعی تقسیم کار مردانه-زنانه در جامعه وجود دارد که زائیده حقایق محض زیست‌شناختی است: زنان درخور یک حیات خانگی و خانوادگی می‌باشند، در اثر این حقیقت که آنان قادرند فرزندان را به دنیا آورده و شیر بدهند؛ در حالی که بئیه قوی‌تر مردان، آنان را برای کار کردن در خارج از خانه و دنیای عمومی کار، متناسب می‌سازد. نظریه سیاسی متعارف نیز نقش خود را در تأیید یک چنین عقایدی ایفا کرد، آن هم معمولاً با بی‌توجهی به تقسیمات جنسیتی به طور کلی. در واقع، می‌توان گفت که [پیدایش] نهضت آزادی زنان، افشاگر یک "بسیج تعصب" بود که به طور سنتی در درون یک تئوری سیاسی عمل می‌کرد. بر مبنای این نظریه سیاسی، نسل‌های اندیشمندان مرد، مایل به پُرس و جو درباره مزایا و قدرتی نبودند که جنسیت آنان از آنها برخوردار بود، و توانست نقش زنان را خارج از دستور کار سیاسی قرار دهد.

گرچه واژه نهضت آزادی زنان خاستگاهی نو دارد، اما عقاید مربوط به این نهضت، در بسیاری از فرهنگ‌ها بیان شده و می‌توان آن را تا تمدن‌های باستانی یونان و چین ردیابی کرد. اثر کریستین دوپیسان<sup>۲</sup> به نام *کتاب شهر بانوان*، که در ۱۴۰۵ میلادی در ایتالیا منتشر شد، با ثبت کردن اعمال زنان مشهور گذشته و حمایت از حق زنان برای بهره‌مندی از آموزش و پرورش و نفوذ سیاسی، طلیعه بسیاری از عقاید نوین نهضت آزادی زنان بود. با وجود این، فقط در قرن نوزدهم بود که یک جنبش سازمان یافته زنان به وجود آمد. معمولاً تصور می‌شود که نخستین متن مربوط به نهضت نوین آزادی زنان،

1. elite

2. christine de Pisan

متعلق به مری وُلستونکرافت (به صفحات ۴۲۸-۴۲۹ مراجعه شود) در اثر او به نام **حقیقت حقوق زنان** ( [ ۱۷۹۲ ] ۱۹۷۶) باشد، و این اثر در پس زمینه انقلاب فرانسه نگاشته شد.<sup>۱</sup> در میانه قرن نوزدهم، نهضت زنان در کانون توجه اساسی قرار گرفت: مبارزه به خاطر حق رأی برای زنان، یعنی حق رأی دادن، که از گسترش تدریجی حق رأی به مردان، الهام گرفته بود. معمولاً این دوره زمانی را اصطلاحاً "موج اول"<sup>۲</sup> نهضت آزادی زنان می‌نامند، و مشخصه آن نیز این خواست بود که زنان باید از حقوق قانونی و سیاسی برابر با مردان بهره‌مند شوند. حق رأی برای زنان، هدف اصلی آن را تشکیل می‌داد، زیرا این باور وجود داشت که اگر زنان بتوانند رأی بدهند، تمامی سایر شکل‌های تبعیض یا تعصب جنسیتی بسرعت محو خواهد شد. نهضت آزادی زنان در آن کشورهایی بسیار قوی بود که از دموکراسی سیاسی کاملاً پیشرفته‌ای بهره‌مند بودند؛ زنان، حقوقی را مطالبه کردند که در بسیاری از موارد، شوهران و پسرانشان، از پیش از آنها بهره‌مند بودند. در ایالات متحده، یک جنبش زنان در طول دهه ۱۸۴۰ ظاهر شد، که تا حدودی از مبارزه برای الغای بردگی الهام گرفته بود.<sup>۳</sup> کنوانسیون معروف آبشار سینکا<sup>۴</sup>، که در ۱۸۴۸ برگزار شد، نشانگر تولد نهضت حقوق زنان در امریکا بود. این کنوانسیون یک **اعلامیه احساسات**<sup>۵</sup> را که توسط الیزابت کدئی استنتون<sup>۶</sup> (۱۸۱۵-۱۹۰۲) نگاشته شده و وی در نگارش آن، از زبان و اصول مندرج در اعلامیه استقلال امریکا بسیار بهره گرفته بود، و از جمله خواستار حق رأی برای زنان شده بود، تصویب کرد.<sup>۷</sup> انجمن ملی حق رأی برای زنان<sup>۸</sup>، به رهبری استنتون و سوزان ب. آنتونی<sup>۹</sup> (۱۸۲۰-۱۹۰۶)، در ۱۸۶۹ تأسیس شد و در ۱۸۹۰ با انجمن حق رأی برای زنان امریکایی<sup>۱۰</sup>، که سازمانی محافظه‌کارتر بود، ادغام کرد. جنبش‌های مشابهی در سایر

۱. (نک: مسئله فمینیسم در ایران بعد از انقلاب اسلامی، نورماکله موروتزی، فصلنامه گفتگو، زمستان ۱۳۷۸، صفحات ۱۳۵-۱۳۶). م.

2. "first wave"

۳. (نک: مسئله فمینیسم در ایران بعد از انقلاب اسلامی، پیشین، صفحه ۱۳۸). م.

۴. Seneca Falls؛ روستایی است در غرب نیویورک (در کنار آبشار سینکا). م.

5. Declaration of Sentiments

6. Elizabeth Cady Stanton

۷. (نک: مسئله فمینیسم در ایران بعد از انقلاب اسلامی، پیشین، صفحه ۱۳۹). م.

8. National Women's Suffrage Association

9. Susan B. Anthony

10. American Women's Suffrage Association

کشورهای غربی به وجود آمد. در بریتانیای کبیر، یک نهضت سازمان یافته در دهه ۱۸۵۰ به وجود آمد، و در ۱۸۶۷، مجلس عوام بریتانیا با نخستین پیشنهاد مربوط به حق رأی برای زنان، مخالفت کرد، و این پیشنهاد به صورت الحاقیه‌ای بر دومین قانون اصلاحی، توسط جان استوارت میل (به صفحات ۷۰-۷۱ مراجعه شود) ارائه شده بود. پس از تشکیل اتحادیه اجتماعی و سیاسی زنان<sup>۱</sup> در ۱۹۰۳، جنبش حق رأی برای زنان، به رهبری امیلین پانک هرست<sup>۲</sup> (۱۸۵۸-۱۹۲۸) و دخترش کریستابل<sup>۳</sup> (۱۸۸۰-۱۹۵۸)، تاکتیک‌های بسیار مبارزه‌جویانه‌ای را به کار گرفت. پانک هرست‌ها از پایگاه مخفی‌شان در پاریس، مبارزه‌ای به صورت اقدام مستقیم را هماهنگ کردند، و اعضای گروه مدافع حق رأی برای زنان<sup>۴</sup> مبادرت به حملات وسیع به اموال [دولتی] کردند و به یک رشته تظاهرات عمومی به خوبی تبلیغات شده دست یازیدند.

"موج اول" نهضت آزادی زنان با دستیابی به حق رأی برای زنان، که در ۱۹۳۸ در نیوزیلند عرضه شد، به پایان رسید. الحاقیه نوزدهم به قانون اساسی ایالات متحده آمریکا، در ۱۹۲۰ حق رأی را به زنان اعطاء کرد. در انگلستان، این حق در سال ۱۹۱۸ اعطاء شد، ولی حق رأی مساوی با مردان، یک دهه بعد به دست آمد. اما ریشخند تاریخ را ببینید که کسب حق رأی توسط زنان، از راه‌های گوناگون باعث ضعف و سستی جنبش زنان شد. زیرا مبارزه به خاطر حق رأی برای زنان، ضمن آن که باعث یکپارچگی این جنبش شد و ساختاری منسجم به آن داد، اما بسیاری از فعالان سیاسی از سر ساده‌لوحی باور داشتند که زنان با به دست آوردن حق رأی مساوی با مردان، به رهایی کامل دست یافته‌اند. فقط در دهه ۱۹۶۰ بود که جنبش زنان با ظهور "موج دوم"<sup>۵</sup> این نهضت، تجدید حیات یافت. انتشار اثر پتی فریدان<sup>۶</sup> به نام *زن فریب خورده*<sup>۷</sup> (۱۹۶۳) کمک بزرگی کرد تا تفکر این جنبش شکل تازه‌ای به خود بگیرد. فریدان در صدد کشف آن چیزی برآمد که آن را "یک مشکل بدون نام"<sup>۸</sup> می‌نامید، یعنی ناکامی و بدبختی که بسیاری از زنان، در اثر محدود شدن به نقش‌های خانم خانه‌دار و مادر، تجربه کردند. "موج دوم" نهضت آزادی زنان اعتراف کرد که دستیابی به حقوق سیاسی و قانونی، "مسأله زنان" را حل نکرده است. در واقع، عقاید و استدلال‌های نهضت آزادی زنان به گونه‌ای فزاینده حالت افراطی و گاهی

1. Women's social and Political Union

2. Emmeline Pankhurst

3. Christabell

4. suffragettes

5. "second wave"

6. Betty Friedan

7. The Feminine Mystique

8. "the problem with no name"

انقلابی را به خود گرفت. کتاب‌هایی مانند *سیاست جنسی* اثر کیث میلِت<sup>۱</sup> (۱۹۷۰) و *خواج‌ه زن* اثر جرمان گرییر<sup>۲</sup> (۱۹۷۰) از مرزهای آنچه که پیشتر سیاسی به شمار آمده بودند، فراتر رفت و به جنبه‌های شخصی، روانی و جنسیِ ظلم به زنان پرداخت.

**بتی فریدان (متولد ۱۹۲۱)**

هوادر جنبش آزادی زنان و فعال سیاسی امریکایی، که گاهی او را به عنوان "مادر" آزادی زنان به شمار می‌آورند. اثر او به نام *زن فریب خورده* (۱۹۶۳) غالباً از این اعتبار برخوردار است که محرک ظهور "موج دوم" نهضت آزادی زنان شد. در ۱۹۶۶، وی به تأسیس سازمان ملی زنان<sup>۳</sup> کمک کرد، و به عنوان نخستین رییس آن برگزیده شد.

فریدان به اسطوره‌های فرهنگی که باعث استمرار زندگی خانگی و خانوادگی<sup>۴</sup> زنان می‌شود، حمله کرد و بر احساس ناکامی و یاسی که زنان امریکایی شهرنشین را به نقش‌های خانم خانه‌دار و مادر محدود می‌کند، تأکید نمود. هدف او، افزایش فرصت‌های تحصیلی و شغلی برای زنان بود، و از این رو، هواداران افراطی نهضت آزادی زنان از وی خُرده گرفته‌اند که توجه خود را معطوف به نیازهای زنان طبقه متوسط کرده و ساختارهای پدرسالارانه در قلمروی "خصوصی"<sup>۵</sup> را نادیده گرفته بود. فریدان در *مرحله دوم* (۱۹۸۳) توجه خود را به این خطر معطوف کرد که پیگیری "زندگی شخصی"<sup>۶</sup> ممکن است زنان را تشویق کند که مُنکر اهمیت فرزندان، خانه و خانواده شوند.<sup>۷</sup>

هدف موج دوم نهضت آزادی زنان صرفاً رهایی سیاسی نبود بلکه "نجات زنان" بود، و

1. Kate Millet

2. Germaine Greer

3. National Organisation of Women (NOW)

4. domesticity

۵. به قسمت "تقسیم‌بندی به عمومی و خصوصی"، در همین فصل، مراجعه شود. م.

6. personhood

۷. بتی فریدان در گفت و شنودی با نشریه *پیام یونسکو* دیدگاه‌ها و فعالیت‌های درازمدت خویش را تشریح کرده است. (نک: پیام یونسکو، شماره ۳۰۴، اردیبهشت ۱۳۷۵، صفحات ۸-۱۱). م.

این هدف در عقاید "نهضت رهایی‌بخش زنان"<sup>۱</sup> رو به رشد، بازتاب یافت. دستیابی به چنین هدفی، فقط از راه اصلاحات سیاسی یا تغییرات قانونی امکان‌پذیر نبود، بلکه، به گفته‌ی هواداران نوین نهضت آزادی زنان، نیاز به یک فرایند ریشه‌ای، و شاید انقلابی، از تحول اجتماعی داشت.

دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ را گاهی اوقات به عنوان یک دوره "پس از نهضت آزادی زنان"<sup>۲</sup> توصیف کرده‌اند. این نامگذاری به آن معنا بود که یا اهداف نهضت آزادی زنان به دست آمده‌اند و یا این که تفکر سیاسی این نهضت جنبه افراطی یا انتقادی خود را از دست داده است. شکی نیست که نهضت آزادی زنان دگرگون شده، اما این دگرگونی به هیچ رو در راستای ضعف آن نبوده و بلکه همچنان به توسعه خود ادامه می‌دهد. در دهه ۱۹۹۰، سازمان‌های نهضت آزادی زنان در تمامی کشورهای غربی و اکثر کشورهای در حال رشد وجود داشته‌اند. این سازمان‌ها، با برگزاری کنفرانس مکزیکوسیتی، که سال بین‌المللی زن<sup>۳</sup> را در ۱۹۷۵ اعلام کرد و ده سال بعد را دهه سازمان ملل برای زنان<sup>۴</sup> نامید، جان تازه‌ای گرفته‌اند.<sup>۵</sup> پس از نخستین شکوفایی تفکر ریشه‌ای نهضت آزادی زنان در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، نهضت آزادی زنان به یک ایده‌نولوژی مشخص و رسمی تبدیل شده است که عقاید و ارزش‌های آن، اکثر پیش‌انگاری‌های تفکر سیاسی متعارف را به زیر سؤال می‌برد. با وجود این، همانند تمامی ایده‌نولوژی‌ها، نهضت آزادی زنان نیز پذیرای یک رشته وسیع از سنت‌ها و حتی گرایش‌های ضد و نقیض شده است. اما این وضع باعث نمی‌شود که نهضت آزادی زنان انسجام خود را از دست بدهد یا متناقض شود، بلکه صرفاً بازتاب گسترده و تنوع نهضت نوین آزادی زنان است.

1. Women's Liberation Movement

2. postfeminism

3. International Women's Year

4. UN Decade for Women

۵. کنفرانس مکزیکوسیتی راه را برای گفت و شنود جهانی درباره مسائل زنان، گشود، و ضمناً تداوم تبعیض نسبت به زنان را که به صورت مشکلی پایدار در بخش اعظم جهان درآمده بود، به جهانیان یادآور شد. مجمع عمومی سازمان ملل نیز دهه ۱۹۷۶-۱۹۸۵ را (به درخواست کنفرانس مکزیکوسیتی) "دهه زنان" اعلام کرد، و سه هدف اساسی را به عنوان مبنای کار سازمان ملل در مورد زنان، تعیین کرد: (۱) تساوی کامل جنسیتی و حذف تبعیض جنسیتی؛ (۲) یکپارچگی و مشارکت کامل زنان در روند توسعه؛ (۳) افزایش همکاری برای تقویت صلح جهانی. کنفرانس مکزیکوسیتی نیز یک برنامه عمل را تصویب کرد که شامل رهنمودهایی برای ده سال آینده بود، تا در راستای آنها، دولت‌ها هدف‌های سه‌گانه تعیین شده از سوی مجمع عمومی سازمان ملل را دنبال نمایند. (نک: روزنامه ایران، شماره ۱۶۲۱، ۲۶ شهریور ۱۳۷۹، صفحه ۹). م.

## سیاست شخصی - مضامین اصلی

گرچه تفکرِ نهضت آزادی زنان، ایده‌ئولوژی‌های سنتی و به ویژه لیبرالیسم و سوسیالیسم را میان‌بُر می‌زند؛ اما بر یک مجموعه مشخص از نظریه‌ها و ارزش‌ها استوار است. ویژگی مشخص ایده‌ئولوژی نهضت آزادی زنان، این است که تقسیمات جنسیتی در درون جامعه را مورد تأکید و بررسی قرار می‌دهد، و یک چنین تقسیماتی را سیاسی به شمار می‌آورد، نه طبیعی. از این رو، تقسیمات جنسیتی را به عنوان بازتاب یک "رابطه قدرت" بین زنان و مردان تلقی می‌کند. هواداران این نهضت این پرسش را مطرح کرده‌اند که چگونه یک چنین تقسیم‌بندی به وجود آمده و استمرار یافته است، و نیز چگونه می‌توان با آنها چالش کرد و آنها را از میان بُرد. در انجام این منظور، آنان علاوه بر آن که یک توجیه تازه از حیات سیاسی و روابط [زن و مرد] را ارائه کردند، بلکه همچنین مفهوم متعارف آنچه را که "سیاسی" نامیده می‌شود، زیر سؤال بردند. آنان تأکید ویژه‌ای دارند بر این که زندگی خصوصی، رفتار شخصی و خانوادگی و جنسیتی، کاملاً جنبه سیاسی دارد و لذا موضوع مناسبی را برای تحلیل سیاسی تشکیل می‌دهد. مضامین اصلی ایده‌ئولوژی نهضت آزادی زنان به شرح زیر می‌باشد:

- تقسیم‌بندی به عمومی و خصوصی
- پدرسالاری
- جنس و جنسیت
- برابری و تفاوت

## تقسیم‌بندی به عمومی و خصوصی

مفاهیم سنتی درباره واژه "سیاسی"، سیاست را در عرصه حیات عمومی قرار می‌دهد، نه خصوصی. سیاست، همواره به عنوان فعالیتی به شمار آمده است که در درون یک "قلمروی عمومی"<sup>۱</sup> نهادهای حکومت، احزاب سیاسی، گروه‌های فشار<sup>۲</sup>، و مباحثه

1. public sphere

۲. واژه‌ای است انگلیسی (pressure group) که به سایر زبان‌ها نیز راه یافته است. "گروه فشار" به معنای شیوه عمل برخی از گروه‌ها است که برای دستیابی به هدف‌های خود، بر سایر گروه‌ها اعمال فشار می‌کنند. مصادیق گروه فشار (اجتماعی، سیاسی) بر حسب کشورها، متفاوت است. (نک: فرهنگ علوم اجتماعی، پیشین، صفحات ۲۹۱-۲۹۳). م.

عمومی، صورت می‌گیرد. زندگی خانوادگی و روابط شخصی را معمولاً بخشی از یک "قلمروی خصوصی"<sup>۱</sup> به شمار آورده‌اند و لذا جنبه "غیرسیاسی" دارد. از سوی دیگر، هواداران نهضت آزادی زنان پافشاری می‌کنند که سیاست به فعالیت‌تی گفته می‌شود که در درون تمامی گروه‌های اجتماعی صورت می‌گیرد و صرفاً محدود به امور حکومت یا سایر نهادهای عمومی نیست. هر زمان و هر جا که کشاکش اجتماعی وجود دارد، سیاست نیز در آنجا یافت می‌شود. به طور مثال، میلِت (۱۹۷۰، صفحه ۲۳) سیاست را این چنین تعریف کرد: مناسبات و ترتیباتِ دارای ساختار قدرت، که بر مبنای آن، گروهی از اشخاص توسط گروه دیگری کنترل می‌شود.<sup>۲</sup> از این رو، رابطه بین حکومت و شهروندان آشکارا جنبه سیاسی دارد، اما به همین سان است رابطه میان کارفرمایان و کارگران در یک مؤسسه و میان اولیاء و فرزندان.

تعریف آنچه که "سیاسی" است، صرفاً محدود به علاقه علمی نمی‌باشد. هواداران نهضت آزادی زنان استدلال می‌کنند که استمرارِ نابرابری جنسی، دقیقاً به دلیل تقسیم کار بر مبنای جنسیت در جامعه است، و آن را یک امر "طبیعی" به شمار آورده‌اند، نه سیاسی. این موضوع در عنوان کتاب جین ب. الِستین<sup>۲</sup> به نام *مرد عمومی، زن خصوصی* (۱۹۸۱) مورد تأکید قرار گرفته است. معمولاً قلمروی عمومی زندگی، که دربرگیرنده سیاست، کار، هنر و ادبیات است، در انحصار مردان بوده است، در حالی که زنان، محدود به یک زندگی اساساً خصوصی شده‌اند که متمرکز بر خانواده و مسئولیت‌های خانگی است. اگر سیاست فقط در درون قلمروی عمومی صورت می‌گیرد، پس نقش زنان و مسأله نابرابری جنسیتی، مسائلی کم اهمیت به لحاظ سیاسی یا اساساً فاقد اهمیت هستند. زنان نیز که محدود به ایفای نقش خصوصی خانم خانه‌دار و مادر شده‌اند، در واقع از سیاست محروم شده‌اند.

لذا هواداران نهضت آزادی زنان کوشیده‌اند تا تقسیم‌بندی "مرد عمومی" و "زن خصوصی" را درهم شکنند. با این حال، در این باره که منظور از رفع تمایز میان "عمومی" و "خصوصی" چیست، یا این که چگونه می‌توان این کار را انجام داد، اتفاق نظر وجود ندارد. از نگاه برخی هواداران نهضت آزادی زنان، آزادی مشتمل بر توانایی گریز از زندگی داخلی محدود شده به خانه و خانواده است. لذا آزادی زنان به این

1. private sphere

2. Jean B. Elstain

معناست که زنان نیز به همان اندازه مردان، حق بهره‌مندی از قلمروی عمومی را دارند: بهره‌مندی از تحصیلات، پیگیری یک حرفه یا ورود به حیات اجتماعی. سایر هواداران نهضت آزادی زنان باور دارند که نجات فقط موقعی قابل دستیابی است که بعضی، یا شاید تمامی مسئولیت‌های زندگی خصوصی، به دولت یا سایر نهادهای عمومی منتقل شود. به عنوان مثال، می‌توان از طریق حمایت سخاوتمندانه رفاهی از خانواده‌ها یا تدارک مهدکودک‌ها یا مهدکودک‌ها در محل کار، از سنگینی مسئولیت نگهداری کودک [توسط مادران] کاست. واقعیت این است که پرورش کودک می‌تواند به صورت مسئولیت کامل اجتماع درآید، همچون در مورد نظام کیبوتص در اسرائیل.

با این وصف، آنچه که "موج دوم" هواداران نهضت آزادی زنان را از پیشینیان "موج اول" متمایز می‌کند، خودداری از پذیرش این موضوع است که سیاست در کنار در خانه متوقف می‌شود، و همین موضوع در شعار "زندگی شخصی جنبه سیاسی دارد" خلاصه شده است. تصور می‌شود که ظلم در تمامی شئون زندگی اجتماعی اعمال می‌شود، و از بسیاری جهات، از خود خانواده شروع می‌شود. لذا هواداران نوین نهضت آزادی زنان علاقه‌مند به تحلیل آن چیزی هستند که می‌تواند "سیاست زندگی روزمره" نامیده شود. این تحلیل شامل فرایند تربیت است: تربیت کودکان برای ایفای نقش‌های "مردانه" و "زنانه"، تقسیم کارهای خانه [خانه‌داری] بین پسران و دختران، و نیز اعمال سیاست رفتار شخصی و جنسیتی.

## پدرسالاری

هواداران نهضت آزادی زنان باور دارند که جنسیت نیز همچون طبقه اجتماعی و نژاد یا دین، یک طبقه‌بندی مهم اجتماعی است. در واقع، بعضی‌ها استدلال کرده‌اند که جنسیت قوی‌ترین و مهم‌ترین تقسیم‌بندی اجتماعی است. لذا اینان یک نظریه "سیاست جنسی" را ارائه داده‌اند که بسیار شبیه به روشی است که سوسیالیست‌ها برای موعظه درباره اندیشه "سیاست طبقاتی" به کار می‌برند. اینان، همچنین به "جنسیت‌گرایی"<sup>۱</sup> به عنوان شکلی از ظلم، اشاره کرده و آن را مشابه "نژادپرستی" یا ظلم نژادی می‌دانند. با این حال، نظریه سیاسی متعارف معمولاً ظلم جنسی را نادیده گرفته و حاضر به شناخت

---

1. sexism

جنسیت به عنوان یک مقوله مهم سیاسی نشده است. نتیجتاً هواداران نهضت آزادی زنان ناگزیر شده‌اند مفاهیم و نظریه‌های تازه‌ای را ارائه دهند تا بتوانند این فکر را القاء نمایند که جامعه بر یک نظام نابرابری اجتماعی و ظلم استوار است.

هواداران نهضت آزادی زنان مفهوم "پدرسالاری" را برای تشریح رابطه قدرت میان مردان و زنان، به کار می‌برند. این واژه لفظاً به معنای "حکومت پدر" است، و می‌تواند به طور دقیق اشاره به برتری شوهر یا پدر در درون خانواده، و نهایتاً فرمانبرداری زن و فرزندان از او، باشد. برخی هواداران نهضت آزادی زنان واژه پدرسالاری را فقط در این مفهوم خاص و محدود به کار می‌برند، یعنی برای تشریح ساختار خانواده و سلطه پدر بر آن، و کاربرد واژگان گسترده‌تری مانند "برتری مردان"<sup>۱</sup> یا "سلطه مردان"<sup>۲</sup> را برای تشریح روابط جنسیتی در جامعه به طور کلی، ترجیح می‌دهند. افزون بر آن، بسیاری از این افراد استدلال می‌کنند که خانواده پدرسالاری در قلب یک فرایند سلطه مردان قرار دارد، از این حیث که موجب سلطه مردان در تمامی شئون زندگی است: در تعلیم و تربیت، در کار، و در سیاست. لذا واژه پدرسالاری در مفهوم وسیع‌تری به کار می‌رود تا صرفاً به معنای "حکومت توسط مردان" باشد، هم، در درون خانواده، و، هم، در خارج از آن. به طور مثال، میلِت (۱۹۷۰، صفحه ۲۵) "حکومت پدرسالار" را به عنوان نهادی توصیف کرد که از طریق آن نهاد، "آن نیمه از جمعیت که زن است، توسط نیمه‌ای که مرد است کنترل می‌شود". وی اظهار عقیده کرد که پدرسالاری شامل دو اصل است: "مرد بر زن چیره خواهد شد، مرد سالمندتر بر مرد جوانتر مسلط می‌شود". از این رو، یک [نظام] پدرسالاری، یک جامعه پدرسالار است که دارای مشخصه ظلم جنسیتی و ظلم نسلی است. با این وصف، پدرسالاری دارای معنای وسیعی است. هواداران نهضت آزادی زنان ممکن است باور داشته باشند که مردان بر زنان در تمامی جوامع مسلط شده‌اند، اما ضمناً می‌پذیرند که شکل و درجه این ظلم، تفاوت چشمگیری در فرهنگ‌های مختلف و نیز در دوران‌های مختلف داشته است. دست کم در کشورهای غربی، موقعیت اجتماعی زنان در طول قرن بیستم به طرز چشمگیری بهبود یافت، و این بهبودی زاینده پیشرفت حق رأی برای زنان و دسترسی وسیع‌تر آنان به تحصیل، تغییراتی در قوانین ازدواج و طلاق، قانونی شدن سقط جنین، و نظایر آن، بود. با این حال، در نقاطی از کشورهای در

1. male supremacy

2. male dominance

حال توسعه، پدرسالاری هنوز هم یک شکل دَدمشانه و حتّی دهشتناک دارد: ۸۰ میلیون زن، به ویژه در افریقا، مشمول سنّت ختنه کردن می‌شوند؛ عروس‌گُشی هنوز هم در هند رایج است؛ و استمرار نظام جهیزیه<sup>۱</sup> مؤید آن است که فرزندان مؤنث غالباً فرزندان ناخواسته‌اند، و گاهی والدین اجازه می‌دهند که آنان بمیرند.

اما هواداران نهضت آزادی زنان در این باره که آیا نهاد پدرسالاری جنبه جهانی دارد یا نه، اختلاف نظر دارند. برخی استدلال می‌کنند که جوامع باستانی مادرسالار بودند، با توجه به این حقیقت که ادیان بت‌پرست غالباً یک الهه را پرستش می‌کردند. با این حال، شواهد باستان‌شناسی در مورد مادرسالاری‌ها، بسیار ناکافی است، و اگرچه سنّت الهه‌پرستی ممکن است نشان دهد که در اعصار باستان، جنس مؤنث مورد احترام بود و بها داده می‌شد، اما ثابت نمی‌کند که زنان هرگز بر مردان مسلط بودند، یا حتی همتای آنان به شمار می‌آمدند. تلاش برای یافتن شواهدی از جوامع مادرسالار، تا حدودی نشانگر آرزوی اثبات این موضوع است که نهاد پدرسالاری گریزناپذیر نمی‌باشد، و لذا می‌تواند از میان برود. با این حال، حتی اگر تمامی جوامع معاصر و تاریخی، پدرسالار باشند، این امر ثابت نمی‌کند که سلطه مردان جنبه طبیعی یا گریزناپذیر دارد.

به منظور چالش و نهایتاً الغای نظام پدرسالاری، هواداران نهضت آزادی زنان باید درک کنند که این نهاد چگونه به وجود آمد و چگونه استمرار یافت. دشواری مربوط به فهم پدرسالاری، در این است که سلطه مردان در سطوحی بسیار متفاوت و در تمامی نهادهای اجتماعی اعمال می‌شود. به طور مثال، این وضع را می‌توان در این سطوح مشاهده کرد: در ساختار سنّتی خانواده و فرایند تربیت فرزندان، که در درون خانواده صورت می‌گیرد؛ در کلیشه‌های فرهنگی زنان در مقام مادران، خانم‌های خانه‌دار یا وسایل اطفاء شهوت<sup>۲</sup>؛ در تعداد اندک زنانِ فعّال در مشاغل کلیدی سیاست، کسب و کار، حرفه‌ها و زندگی اجتماعی؛ و نیز در ارباب جسمانی و خشونت‌ی که مردان به کار می‌برند تا بر زنان چیره شوند.

بنابراین، هواداران نهضت آزادی زنان فاقد یک تحلیل واحد یا مطلق درباره [نظام] پدرسالاری می‌باشند. برخی باور دارند که پدرسالاری، ریشه در خانواده و یک فرایند تربیت جنسیتی دارد، در حالی که سایرین معتقدند که تعلیم و تربیت بهتر و امکاناتِ شغلی

1. dowry system

2. sex objects

وسیع‌تر، می‌تواند نابرابری [مرد و زن] را بهبود بخشد. از نگاه برخی هواداران نهضت آزادی زنان، نظام اقتصادی [کاپیتالیسم] منبع ظلم در حق زنان است، در حالی که سایرین باور دارند که سلطهٔ مردان بر زنان، از طریق ابراز خشونت و بیم از مورد تجاوز قرار گرفتن، صورت می‌گیرد. در کانون این تعدد عقاید، نظرهای کاملاً متفاوتی درباره اهمیت طبیعت بشر و نقش پرورش در اصلاح رفتار بشر، وجود دارد. آیا افراد بشر با یک خمیره ثابت و تغییرناپذیر به دنیا می‌آیند، یا این که در اثر تجربه اجتماعی قالب و شکل می‌گیرند؟ اگر هواداران نهضت آزادی زنان می‌کوشند تا زنان را از پدرسالاری برهانند، آنان بایستی قادر باشند بین عناصر زیست‌شناختی و تغییرناپذیر در طبیعت بشر، و آن دیدگاه‌ها و شکل‌های رفتاری که زاییده اجتماع است و لذا تغییرپذیر می‌باشد، تفاوت قائل شوند.

### جنس و جنسیت

رایج‌ترین توجیحات در ضدیت با نهضت آزادی زنان، صرفاً مدّعی است که تقسیم‌بندی‌های جنسیتی در جامعه، جنبه طبیعی دارند، یعنی این که مردان و زنان صرفاً به انجام نقش‌های اجتماعی می‌پردازند که برای آنان طرح‌ریزی شده است. بنابراین، ساختار جسمانی و کالبد شناختی یک زن، ایجاب می‌کند که یک نقش فرمانبرداری و خانگی در جامعه را ایفا نماید؛ در یک کلام، "شرایط زیست‌شناختی یعنی سرنوشت". اما در عمل، یک چنین توجیحات زیست‌شناختی توخالی هستند. مردسالاران<sup>۱</sup> یادآور می‌شوند که حجم مغز یک زن، کوچکتر از حجم مغز یک مرد است؛ اما از این موضوع غافلند که این کوچکی حجم، با در نظر گرفتن جُثهٔ یک زن، بزرگتر از حجم مغز یک مرد است، و همین موضوع، معمولاً نشانه‌ای دقیق‌تر از هوش بیشتر زنان می‌باشد. زنان معمولاً به لحاظ جسمانی، از قدرت کمتری در مقایسه با مردان برخوردارند، و عضلات زنان کمتر رشد کرده است. این موضوع تا حدودی نشانگر عوامل اجتماعی است: مردان را ترغیب کرده‌اند که کارهای جسمانی و خارج از خانه را عهده‌دار شوند، به ورزش رو آورند و خود را با یک ساختار جسمانی کلیشه‌ای "مردانه" هماهنگ سازند. با این حال، باید گفت که گرچه قدرت جسمانی در جوامع کشاورزی یا در حال صنعتی شدن، از اهمیت برخوردار است اما در جوامع رشد یافته‌ای که در آنجا، ابزار و ماشین‌آلات به مراتب

1. male chauvinists

کارآمدتر از قدرت جسمانی انسان است، اهمیت چندانی ندارد. از این رو، در دنیای فن‌آوری ربات‌ها [ آدم‌آهنی‌ها ] و ریزتراشه‌ها<sup>۱</sup>، امکان دارد که نیازی به وجود مردان دارای عضلات قوی نباشد. به هر حال، کار جسمانی سخت، که مردان برای آن کار مناسب‌تر می‌باشند، معمولاً توسط کسانی به عهده گرفته می‌شود که در منزلت اجتماعی پایینی قرار دارند، نه کسانی که از اقتدار برخوردارند.

با این حال، عامل زیست‌شناختی که غالباً مرتبط با موقعیت اجتماعی زنان است، قابلیت آنان برای به دنیا آوردن کودکان است. شکی نیست که به دنیا آوردن کودکان، در انحصار زنان است، همراه با این حقیقت که زنان دچار عادت ماهانه می‌شوند و این توانایی را دارند که نوزاد خود را شیر دهند. اما یک چنین حقایق زیست‌شناختی به هیچ‌رو لزوماً نمی‌تواند باعث محرومیت زنان شده و سرنوشت آنان را رقم بزند. زنان می‌توانند مادر شوند، اما نیازی نیست که پذیرای مسئولیت‌های مادری شوند: تغذیه، تربیت و بار آوردن فرزندان از راه ایثار کردن خودشان به خانه و خانواده. پیوند میان به دنیا آوردن فرزند و بزرگ کردن او، بیشتر جنبه فرهنگی دارد تا زیست‌شناختی: از زنان توقع دارند که به دلیل ساختار زندگی خانوادگی سنتی، در خانه بمانند، فرزندان را بزرگ کنند و از خانه مراقبت نمایند. مسئولیت‌های خانگی را شوهر هم می‌تواند به عهده بگیرد، یا این که می‌توان آنها را به طور مساوی بین زن و شوهر در به اصطلاح "خانواده‌های هم‌برابر"<sup>۲</sup> تقسیم کرد. افزون بر آن، اجتماع یا دولت نیز می‌تواند پرورش کودک را به عهده بگیرد، و یا این که خویشاوندان این کار را انجام دهند، همان‌گونه که در "خانواده‌های گسترده"<sup>۳</sup> معمول است.

وانگهی، نادرست است که توانایی به دنیا آوردن کودک را به عنوان یک وسیله محرومیت اجتماعی به شمار آوریم که مانع از آن بشود که زنان بتوانند نقشی را در حیات اجتماعی ایفا کرده یا یک حرفه را برگزینند. در کشورهای پیشرفته، تولد کودک غالباً فقط باعث کوتاه‌ترین وقفه در زندگی کاری زن می‌شود. مهم‌تر از آن، توانایی به دنیا آوردن

1. microchips [ در کامپیوتر ]

۲. (symmetrical families)؛ واژه مترادفی است برای equalitarian family (خانواده برابری یافته). هر دو واژه مزبور به خانواده‌ای گفته می‌شود که در آن، پدر و مادر نفوذی یکسان دارند. م.

۳. (extended family)؛ به خانواده‌ای گفته می‌شود که شامل والدین، فرزندان و سایر بستگان دورتر (پدربزرگ، مادربزرگ، عمو، دایی، خاله و عمه) است، و همه اینها به اصطلاح زیر یک سقف زندگی می‌کنند، نظیر برخی جوامع سنتی در ژاپن و کره. م.

کودکان، می‌تواند همراه با یک موقعیت اجتماعی والا باشد، مظهری باشد از خلاقیت و تضمینی برای بقای گونه انسانی. در واقع، برخی هواداران نهضت آزادی زنان استدلال می‌کنند که خاستگاه پدرسالاری، در بیم مردان از قدرت زنان نهفته است، و قدرت زنان در توانایی جنسی‌شان، در باروری آنان و نیز در توان آنان به عنوان مادران، تجلی می‌یابد. نتیجتاً مردان کوشیده‌اند که از راه محدود کردن زنان به مسئولیت‌های خانگی یا خانوادگی، قدرت زنان را محدود کرده یا بی‌اثر سازند.

با وجود این، گرچه امکان دارد که شرایط زیست‌شناختی سرنوشت زنان رارقم نزنند، اما نمی‌توان انکار کرد که تفاوت‌های جسمانی بین مرد و زن وجود دارد. این موضوع که این تفاوت‌های طبیعی تا چه اندازه عمیق می‌باشند، مسأله‌ای بسیار مهم را برای هواداران نهضت آزادی زنان پدید می‌آورد، زیرا می‌کوشند که نقش زنان را تقویت کرده و یک جامعه غیرجنسیتی را ایجاد نمایند. اینان به منظور بررسی مسأله مزبور، معمولاً بین جنسیت<sup>۱</sup> و جنس<sup>۲</sup> تفاوت قائل شده‌اند. "جنسیت" اشاره به عوامل زیست‌شناختی است که "مردان" را از "زنان" متمایز می‌سازد، و لذا تغییرناپذیر است. از سوی دیگر، "جنس" یک واژه فرهنگی است و اشاره دارد به نقش‌های متفاوتی که یک جامعه به مردان و زنان ارزانی می‌کند، و نهایتاً بین کلیشه‌های "مذکر" و "مؤنث" تفاوت قائل می‌شود. در عقاید پدرسالارانه، تفاوتی میان جنسیت و جنس وجود ندارد، و می‌پذیرند که تمامی تفاوت‌های اجتماعی مردان و زنان، ریشه در شرایط زیست‌شناختی یا کالبدشناختی دارد. هواداران نهضت آزادی زنان تأکید می‌کنند که هیچ پیوند ضروری یا منطقی بین جنسیت و جنس وجود ندارد، و برعکس روی این موضوع تکیه می‌کنند که تفاوت‌های جنسی کاملاً جنبه فرهنگی دارند و لذا توسط جامعه بر افراد تحمیل می‌شوند.

اکثر هواداران نهضت آزادی زنان باور دارند که تفاوت‌های جنسیتی مردان و زنان جنبه نسبتاً جزئی داشته و نمی‌تواند بیانگر یا توجیه‌کننده تمایزات جنسی باشد. نتیجتاً طبیعت بشر را اساساً دو جنسیتی<sup>۳</sup> می‌دانند، که در ویژگی‌های هر دو جنس نهفته است. یعنی این که تمامی افراد بشر، بدون توجه به جنسیت‌شان، دارای میراث ژنتیکی یک پدر و مادر هستند، و لذا مظهر ترکیبی از صفات یا خصایص مردانه و زنانه می‌باشند. یک چنین عقیده‌ای، پذیرای آن است که تفاوت‌های جنسیتی، حقایق زیست‌شناختی

1. sex

2. gender

3. androgynous

زندگی اند، اما پافشاری می‌کنند که این حقایق فاقد هرگونه اهمیت اجتماعی، سیاسی یا اقتصادی است. مردان و زنان را نباید بر مبنای جنسیت‌شان داوری کرد، بلکه به عنوان افراد، به عنوان "اشخاص". از این رو، هدف نهیضت آزادی زنان این است که به "زندگی شخصی" دست یابد. تفاوت‌های جنسی کاملاً جنبه تصنعی دارند و می‌توان آنها را از میان برد؛ سیمون دوبووار<sup>۱</sup> (به صفحه ۲۵۷ کتاب جنس دوم مراجعه شود) در این مورد یادآور شد: "زنان ساخته می‌شوند، آنان متولد نمی‌شوند".

تفاوت‌های جنسیتی را جامعه به وجود می‌آورد، جامعه‌ای که تصمیم می‌گیرد زنان باید خود را با یک کلیشه رفتار "زنانه" هماهنگ سازند، و آنان را ملزم می‌کند که منفعل و فرمانبردار و درخور مسئولیت‌های یک زندگی خانگی و خانوادگی باشند. و دقیقاً به همان طریق، مردان را ترغیب می‌کنند که "مردانه"، جسور، پرخاشگر و رقابت طلب باشند، و خود را برای یک دنیای کار، سیاست و زندگی اجتماعی آماده کنند. در یک جامعه پدرسالار، زنان را بر مبنای انتظارات و نیازهای مردان، قالب‌بندی می‌کنند. زنان را تشویق می‌کنند که خود را با یکی از کلیشه‌های متعدد زنانه وفق دهند، در حالی که تمامی این کلیشه‌ها، دست پرورده مردان است: مادر، خانم خانه‌دار، مریم عذرا<sup>۲</sup>، روسپی. برای انجام این منظور، شخصیت‌های هر دو جنسیت [مرد و زن] تحریف شده‌اند. زنان را تشویق کردند که جنبه طبیعت مردانه خود را سرکوب نمایند؛ آنان نیایستی پُر سروصدا، جسور یا بلندپرواز باشند. همچنین مردان را ناگزیر کردند که جنبه طبیعت زنانه خود را انکار کرده و انگیزه‌های عاطفی، حساسیتی و آرام خود را سرکوب کنند: "پسرهای بزرگ گریه نمی‌کنند."

### دیدگاه‌هایی درباره جنسیت

لیبرال‌ها معمولاً تفاوت‌های مرد و زن را به عنوان تفاوتی کاملاً خصوصی یا شخصی تلقی کرده‌اند. در حیات اجتماعی و سیاسی، تمامی مردم از منزلت افراد برخوردارند، و جنسیت به همان اندازه نامربوط است که قومیت یا طبقه اجتماعی.

1. Simon de Beauvior

۲. (Madonna)؛ عذرا در زبان عربی به معنای دوشیزه و باکره است، و مریم عذرا نیز اشاره به این معجزه الهی دارد که از بطن مریم باکره، حضرت عیسی به دنیا آمد. در اینجا، کنایه از پاکدامنی است. م.

**محافظه‌کاران** معمولاً بر اهمیت اجتماعی و سیاسی تقسیم‌بندی‌های جنسیتی تأکید می‌ورزند، با این استدلال که این تقسیم‌بندی‌ها جنبه طبیعی و گریزناپذیر دارد. لذا جنسیت یکی از عواملی است که یک سرشت سازمند و سلسله مراتبی‌ای را به جامعه ارزانی می‌دارد.

**سوسیالیست‌ها**، همانند لیبرال‌ها، به ندرت جنسیت را به عنوان یک مقوله مهم سیاسی به شمار آورده‌اند. زمانی هم که تقسیم‌بندی‌های جنسیتی از اهمیت برخوردار می‌باشند، معمولاً به این دلیل است که این تقسیم‌بندی‌ها بازتاب نابرابری‌های اقتصادی و طبقاتی می‌باشد، و این نابرابری‌ها بر آن صحه می‌گذارند.

**فاشیست‌ها** جنسیت را یک تقسیم‌بندی بنیادین در درون جامعه بشری می‌دانند. مردان معمولاً کار رهبری و تصمیم‌گیری را در انحصار خود دارند، در حالی که زنان درخور یک نقش کاملاً خانگی، یاری‌بخش مردان و فرمانبردار آنان می‌باشند.

**هواداران نهضت آزادی زنان** معمولاً جنس را به عنوان یک تمایز فرهنگی یا سیاسی تعبیر می‌کنند، در حالی که تفاوت‌های جنسیتی زیست‌شناختی را نمی‌توان از میان برد. لذا تقسیم‌بندی‌های جنسی، جلوه‌ای از قدرت مردان است. با این حال، یک گروه جدایی‌طلب در جنبش آزادی زنان، بر این باور است که تفاوت‌های جنسیتی بازتاب یک شکاف روانی - زیست‌شناختی بین صفات و حساسیت‌های مردانه و زنانه است.

**بنیادگرایان** معمولاً جنسیت را یک تقسیم‌بندی خدادادی می‌دانند، که نهایتاً برای سازمان اجتماعی و سیاسی ضرورت دارد. لذا این تمایل وجود دارد که ساختارهای پدرسالاری و رهبری توسط مردان را یک امر طبیعی و مطلوب به شمار آورد.

## برابری و تفاوت

گرچه هدف نهضت آزادی زنان همانا فروپاشی پدرسالاری و پایان دادن به ظلم جنسیتی است، اما هواداران این نهضت درباره معنای عملی این هدف و این که چگونه می‌توان آن را اجرا کرد، گاهی دچار تردید شده‌اند. زنان معمولاً خواستار برابری با مردان شده‌اند و

حتی تا به آن اندازه جلو رفته‌اند که از مشخصه یک نهضت برای دستیابی به برابری جنسیتی، برخوردار شده‌اند. اما برابری می‌تواند معانی ضمنی متفاوتی داشته باشد. به طور مثال، زنان مایلند با کدامین مردان برابر باشند؟ جامعه مردانه، یک جامعه سلسله‌مراتبی و مظهر تقسیم‌بندی‌های مهم اجتماعی و نژادی است. هواداران نهضت آزادی زنان در قرن نوزدهم، معمولاً از زنان طبقه متوسط بودند و آرزو داشتند از همان حقوق و امتیازاتی که شوهران و پسرانشان برخوردار بودند، آنان نیز بهره‌مند شوند: حقوق و امتیازات مردان طبقه متوسط. افزون بر آن، زنان از چه لحاظ، می‌خواهند با مردان مساوی باشند؟ هواداران نهضت آزادی زنان در این مورد اختلاف نظر دارند. هواداران لیبرال مسلک نهضت آزادی زنان<sup>۱</sup> استدلال می‌کنند که زنان باید از مساوات قانونی و سیاسی با مردان برخوردار باشند، باید دارای حقوق مساوی باشند، باید بتوانند در شرایط مساوی با مردان رقابت کنند. اما هواداران سوسیالیست مسلک نهضت آزادی زنان<sup>۲</sup> استدلال می‌کنند که داشتن حقوق مساوی با مردان فقط موقعی معنا و اهمیت دارد که زنان همچنین از مساوات اجتماعی نیز بهره‌مند شوند، و این مساوات می‌تواند مستلزم از میان رفتن هر دو ظلم جنسیتی و طبقاتی باشد.

با این وصف، برخی هواداران نهضت آزادی زنان پذیرای یک موضع "هواداری از زنان" شده‌اند که معتقد است تفاوت‌های جنسیتی حقیقتاً دارای اهمیت سیاسی و اجتماعی است. یک چنین عقیده‌ای را گاهی ماهیت‌گرایی<sup>۳</sup> نامیده‌اند: یعنی این که طبایع ذاتی زنان و مردان اساساً متفاوت است. تصور می‌شود که ماهیت پرخاشگر و رقابت‌طلب مردان و سرشت خلاق و عاطفی زنان، نشانگر تفاوت‌های هورمونی و سایر تفاوت‌های ژنتیکی است، و صرفاً بازتاب ساختار جامعه نمی‌باشد. از این رو، بزرگ‌نمایی "دوجنسیتی" [مردان و زنان] یا اهمیت زندگی شخصی زنان و نادیده گرفتن تفاوت‌های جنسیتی، کار اشتباهی است. زنان باید ویژگی‌های مشخص جنسیت زن را به رسمیت بشناسند و آن را ارج نهند. آنان باید طالب آزادی باشند، نه به عنوان "اشخاص" بدون جنسیت، بلکه به مثابه زنان پیشرفته و خشنود.

موضع‌گیری اخیرالذکر به پیدایش یک نهضت آزادی زنان به لحاظ فرهنگی<sup>۴</sup> انجامیده است که به حرفه‌ها، هنر و ادبیات زنان حرمت گذارده و تأکید می‌ورزد بر آن

1. liberal feminists

2. socialist feminists

3. essentialism

4. cultural feminism

تجربه‌هایی که برای زنان بی‌نظیر است و یک حس "خواهری"<sup>۱</sup> را در آنان رشد می‌دهد، مانند به دنیا آوردن کودک، مادری و عادت ماهانه. یک چنین تحلیلی، تصویر کاملاً متفاوتی از مردان را به دست می‌دهد. اگر تصور می‌شود که پر خاشگیری و مردسالاری زاییده شرایط زیست‌شناختی است و در اثر شرایط اجتماعی پدید نیامده‌اند، پس مردان در حکم "دشمن" می‌باشند، و دیگر این که مردان، افرادی اصلاح‌ناپذیرند: آنان را نمی‌توان رستگار کرد، و نیز قادر به سازگاری با زندگی در یک جامعه غیرجنسیتی نمی‌باشند. نتیجتاً برخی هواداران نهضت آزادی زنان بر جدایی از مردان و جامعه مردانه تأکید می‌ورزند، تصمیمی که پیامدهای عمیقی را برای استراتژی‌های زنان و نیز رفتار شخصی و جنسی آنان دارد.

## جنسیت و سیاست

نهضت آزادی زنان یک ایده‌نولوژی میان‌بری است که سه سنت [مکتب] اصلی را شامل می‌شود: لیبرالیسم، سوسیالیسم و رادیکالیسم. اما توجیه نهضت آزادی زنان بر مبنای دیدگاه‌های سیاسی محافظه‌کاری یا جناح راست، کار دشواری است. زیرا محافظه‌کاران معتقدند که جامعه اساساً جنبه سازماند دارد، یعنی این که جامعه از بطن یک ضرورت طبیعی نشأت گرفته و نشانگر الگوها و نیروهای طبیعی است. لذا ساختار پدرسالارانه اجتماع و تقسیم‌بندی جنسیتی کار بین مرد "عمومی" و زن "خصوصی" را یک تقسیم‌بندی طبیعی و گریزناپذیر می‌دانند. زنان به این دلیل به دنیا می‌آیند که خانم‌های خانه‌دار و مادران باشند، و طغیان علیه این سرنوشت، هم، بی‌فایده، و، هم، خطا می‌باشد. حداکثر کاری که محافظه‌کاران می‌توانند در این مورد انجام دهند، این است که بگویند حمایت آنان از مساوات جنسیتی فقط به این دلیل است که مسئولیت‌های خانوادگی زنان به همان اندازه اهمیت دارد که تکالیف اجتماعی مردان؛ از این رو، مردان و زنان "برابر اما متفاوتند".

با این حال، یک شکل ارتجاعی از نهضت آزادی زنان، در یک شرایط زمانی خاص ظاهر شده است. این در زمانی روی داده است که جایگاه و موقعیت سنتی زنان، در اثر تحول اجتماعی سریع، دستخوش تهدید شده است، مثلاً در آلمان در فاصله بین دو

---

1. sisterhood

جنگ جهانی. فلسفه ناسیونال سوسیالیسم [نازیسم] در ضدیت شدید با نهضت آزادی زنان قرار داشت: نقش زنان در این شعار نازی‌ها خلاصه می‌شد: "کودکان، کلیسا، آشپزخانه"<sup>۱</sup>. در طول حکومت نازی‌ها، یک آیین مادری به وجود آمد که این ویژگی‌ها را داشت: اعطای نشان به مادران خانواده‌های بزرگ، برپایی جشن‌های ملی به مناسبت سالگرد روز تولد مادر هیتلر. با این وصف، زنان به سمت آرمان نازیسم کشانده شدند و سازمان زنان، موسوم به "زنان ناسیونال سوسیالیست"<sup>۲</sup>، تا سال ۱۹۳۹ تعداد اعضای متجاوز از ۲/۳ میلیون نفر را جذب کرد. این جذب، به دلیل فرایند صنعتی کردن بود که بار مضاعفی را بر دوش زنان آلمانی تحمیل کرد. در طول دهه ۱۹۲۰، شمار زیادی از زنان در نیروی کار جذب شدند، معمولاً در مشاغلی با دستمزد اندک و منزلتی پایین، اما ضمناً از آنان انتظار داشتند که نقش خانگی سنتی خود را به عنوان خانم خانه‌دار و مادر، همچنان حفظ نمایند. جاذبه ناسیونال سوسیالیسم برای زنان آلمانی، دقیقاً به این دلیل بود که وعده می‌داد تفاوت میان قلمروهای اجتماعی و خصوصی زندگی را از نو برقرار سازد، از زنان در برابر دنیای کار دفاع نماید و جایگاه نقش خانوادگی سنتی زنان را تقویت نماید. در عمل، زنان طالب آزادی و امنیت از راه رها کردن قلمروی اجتماعی و رویکرد مجدد به خانواده و زندگی خانوادگی شدند.

دیدگاه‌های مشابهی، مانع از گسترش نهضت آزادی زنان در برخی کشورهای در حال رشد شده‌اند. به ویژه در کشورهای مسلمان، یک مرزبندی رسمی و محکم میان جایگاه اجتماعی مردان و زنان وجود دارد، و این امر در نهاد چند همسری<sup>۳</sup>، استفاده از حجاب اسلامی و تحمیل سایر مقررات مربوط به لباس، و گاهی نیز انزوای اجباری زنان در خانه، بازتاب می‌یابد. لذا مقاومت فرهنگی نیرومندی در برابر عقاید و افکاری که اصول سنتی و اخلاقی و دینی را به مبارزه می‌طلبد، مشاهده می‌شود، و از این رو، عقاید و افکار مزبور، عقایدی بیگانه و ماهیتاً غربی به نظر می‌آیند. با این حال، توجه فزاینده‌ای به نقش زنان شده است، هم، به دلیل نفوذ خزننده ارزش‌های غربی، به ویژه در مناطق شهری، و، هم، به دلیل تأکید مجدد بر قوانین نرمش‌ناپذیر اسلامی در کشورهای نظیر ایران و پاکستان و سودان، که در آنجا، بنیادگرایی (به صفحه ۵۱۰ مراجعه شود) قوی می‌باشد. مثلاً انتخاب بی‌نظیر بوتو به عنوان نخست‌وزیر پاکستان در ۱۹۸۸، این بحث

1. "Kinder, Kirche, Kiche"

2. National Socialist Womanhood

3. polygamy

حادثه را در سراسر جهان اسلام مطرح کرد که آیا یک زن می‌تواند در یک کشور اسلامی رییس حکومت بشود یا نه. این موضوع، بالاخص در ایران مشهود است. زیرا در آنجا، زنان با پذیرش پوشش اسلامی، این امیدواری را دارند که در پرتو اقدامات اسلامی، احترام به زنان و نهایتاً تقویت جایگاه اجتماعی آنان از طریق یک نظام اسلامی حمایت از حقوق زنان، تحقق یابد.

### نهضت آزادی زنان لیبرالیست<sup>۱</sup>

نهضت اولیه آزادی زنان، به ویژه "موج اول" آن، تحت تأثیر عمیق عقاید و ارزش‌های لیبرالیسم قرار داشت. نخستین متن مهم این نهضت، یعنی *حقیقت حقوق زنان* (۱۷۹۲ [۱۹۶۷]) اثر *ولستونکرافت*، بیان می‌کرد که زنان حق بهره‌مندی از همان حقوق و امتیازات مردان را دارند، با این استدلال که زنان نیز "افراد بشر" محسوب می‌شوند. *ولستونکرافت* مدعی شد که اگر زنان به تحصیلات دست یابند و به نوبه خود مخلوقات صاحب عقل به شمار آیند، موضوع "تفاوت جنسیتی" اهمیت خود را در حیات سیاسی و اجتماعی از دست خواهد داد. یکی از آثار جان استوارت میل به نام *درباره انتقادیات زنان* (۱۸۶۹ [۱۹۷۰])، که با همکاری *هارریئر تیلور*<sup>۲</sup> نگاشته شده است، این نظر را ارائه می‌دهد که جامعه باید بر طبق اصل "عقل" سازمان‌دهی شود، و مطلب دیگر این که جنسیت زنانه ناشی از تولد، بایستی یک امر نامربوط به شمار آید. از این رو، زنان باید حق بهره‌مندی از حقوق و آزادی‌هایی را داشته باشند که مردان از آن بهره‌مند می‌باشند، به ویژه حق رأی برای زنان.

#### مری ولستونکرافت (۱۷۵۹-۱۷۹۷)

نظریه پرداز و عضو برجسته جنبش آزادی زنان در بریتانیا. وی در اثر رویداد انقلاب فرانسه [۱۷۸۹]، به سمت سیاست رادیکال سوق داده شد. *ولستونکرافت* عضوی از یک محفل خلاق و روشن‌اندیش بود، و شوهر وی، ویلیام گادوین آنارشویست (به صفحات ۳۳۲-۳۳۳ مراجعه شود)، نیز در آن عضویت داشت. او

1. liberal feminism

2. Harrier Taylor [همسر جان استوارت میل]

به هنگام به دنیا آوردن دخترش، مری، درگذشت. و این مری همان کسی است که با شلی شاعر ازدواج کرد و رمان فرانکشتاین را نوشت. جانبداری مری و لستونکرافت از حقوق زنان، متأثر از ایمان لیبرالیستی عصر روشنگری به عقل و نیز یک تعهد انسان‌گرایانه افراطی به برابری بود. وی بر تساوی حقوق زن و مرد، به ویژه در امر تحصیلات، و بر اساس "زندگی شخصی" آنان، تأکید کرد. با این وصف، فعالیت سیاسی او، تحلیل پیچیده‌تری را درباره هدف‌ها و علایق زنان عرضه کرد، و نیز "قلمروی خصوصی" را به عنوان یک مدل اجتماع و نظم اجتماعی به شمار آورد.

"موج دوم" نهضت آزادی زنان نیز دارای یک عنصر مهم لیبرالیسم است. روحیه لیبرالیستی بر نهضت آزادی زنان در ایالات متحده حاکم بوده است؛ سخنگوی عمده آن، بتی فریدان است و اثر او به نام *زن فریب خورده* نشانگر احیای تفکر هواداری از حقوق زنان در دهه ۱۹۶۰ بود. "زن فریب خورده"، که فریدان به آن اشاره می‌کند، این اسطوره فرهنگی [فریب دهنده] است که زنان طالب امنیت و خشنودی در زندگی داخلی و رفتار "زنانه" اند، اسطوره‌ای که در خدمت ناامید کردن زنان از ورود به بازار کار، سیاست و حیات اجتماعی به طور کلی، است. وی تأکید کرد بر آنچه که آن را "مشکل بی‌نام" می‌نامید، و مقصودش احساس ناامیدی و بدبختی عمیقی بود که بسیاری از زنان تجربه می‌کنند زیرا به یک زندگی خانوادگی محدود شده‌اند و قادر نیستند از طریق گزینش یک حرفه یا از مجرای فعالیت سیاسی، احساس رضایت خاطر کنند. در ۱۹۶۶، فریدان به تأسیس "سازمان ملی زنان" کمک کرد و نخستین رییس این سازمان شد. این سازمان به تدریج تبدیل به یک گروه فشار قوی شد، و بزرگترین سازمان زنان در سطح جهان است.

بنیان فلسفی نهضت آزادی زنان لیبرالیست، در اصل فردگرایی (به صفحه ۶۸ مراجعه شود) نهفته است، یعنی این اعتقاد که یک فرد بشری، اهمیت بسیار دارد، و لذا تمامی افراد، به لحاظ ارزش‌های اخلاقی، یکسان می‌باشند. افراد حق دارند که از رفتار یکسان – صرف‌نظر از جنسیت، نژاد، رنگ پوست، آیین یا دین و مذهب – بهره‌مند شوند. اگر قرار باشد درباره افراد داوری شود، این داوری بایستی بر مبنای دلایل عقلی، بر اساس میزان شخصیت، استعدادها، یا ارزش‌های شخصی آنان باشد. لیبرال‌ها، این عقیده خود را در قالب مطالبه حقوق مساوی، ابراز می‌کنند: همه افراد حق دارند که در

حیات اجتماعی یا سیاسی مشارکت کرده و یا حق دسترسی به آن را داشته باشند. در این مورد، هر شکلی از تبعیض نسبت به زنان، باید آشکارا ممنوع شود. به طور مثال، مری و لستونکرافت پافشاری کرد که امر تحصیلات، که در عصر و زمانه او در انحصار مردان بود، بایستی به روی زنان گشوده شود. جان استوارت میل به دفاع از منافع شهروندی و حقوق سیاسی برابر شهروندان پرداخت. در واقع، تمامی جنبش حق رأی برای زنان، بر فردگرایی لیبرالیستی و این اعتقاد راسخ استوار بود که نجات زنان فقط هنگامی تحقق می‌یابد که زنان بتوانند حقوق مساوی با مردان داشته باشند. به همان ترتیب، فعالیت فریدان و فعالیت‌های گروه‌هایی نظیر سازمان ملی زنان، در راستای پیگیری این هدف بود که فشارهای قانونی و اجتماعی باقی‌مانده‌ای را که زنان را به لحاظ انتخاب شغل و فعالیت سیاسی، محدود می‌کند، درهم شکنند. مثلاً انجمن ملی زنان در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به نفع الحاقیه مربوط به حقوق مساوی زنان<sup>۱</sup> [در قانون اساسی امریکا] فعالیت کرد. بر طبق این الحاقیه، هر شکلی از تبعیض به دلایل جنسیتی، منع شده است، و نیز از سبقت جنین حمایت می‌کند زیرا یک بارداری ناخواسته، باعث ضعیف شدن استخوان‌بندی یک زن شده و به آینده شغلی و تحصیلی او لطمه می‌زند.

با این وصف، نهضت آزادی زنان لیبرالیست اساساً اصلاحگر است: تلاش می‌کند تا حیات اجتماعی را به روی رقابت مساوی میان مردان و زنان بگشاید، نه این که به چالش با آن چیزی بپردازد که بسیاری از هواداران این نهضت، آن را به عنوان ساختار پدرسالارانه جامعه به شمار می‌آورند؛ به ویژه آن‌که هواداران لیبرال مسلک این نهضت معمولاً مایل نیستند تمایز میان قلمروهای اجتماعی و خصوصی زندگی را حذف نمایند. اینان استدلال می‌کنند که انجام اصلاحات ضرورت دارد، اما فقط برای مطمئن شدن از برقراری حقوق مساوی با مردان در قلمروی اجتماعی: حق تحصیل، حق رأی دادن، حق انتخاب یک شغل، و نظایر آن. اصلاحات مهمی بی‌شک در غرب صنعتی صورت گرفته است، به ویژه اصلاحاتی نظیر گسترش حق رأی به زنان، "رفع محدودیت از" قانون طلاق و سبقت جنین، دریافت حقوق و دستمزد برابر با مردان، و نظایر آن. با وجود این، توجه به مراتب کمتری به قلمروی خصوصی، یعنی تقسیم‌بندی جنسیتی کار و توزیع قدرت در درون خانواده، شده است.

---

1. Equal Rights Amendment (ERA)

هواداران لیبرال مسلک این نهضت معمولاً پذیرفته‌اند که مردان و زنان خمیره‌ها و گرایش‌های متفاوتی دارند، و از این رو می‌پذیرند که گرایش زنان به خانواده و زندگی خانوادگی، دست‌کم تا حدودی متأثر از انگیزه‌های طبیعی است و لذا منعکس‌کننده یک انتخاب ارادی می‌باشد. این موضوع بی‌شک در مورد هواداران نهضت آزادی زنان در قرن نوزدهم، که ساختار سنتی زندگی خانوادگی را یک امر "طبیعی" به شمار می‌آوردند، مصداق داشت، اما همچنین مشهود است در فعالیت هواداران نوین لیبرال مسلک نظیر فریدان. فریدان در *مرحله دوم* (۱۹۸۳) مشکل مربوط به آشتی دادن دستاورد "زندگی شخصی" - که از طریق گشایش امکانات وسیع‌تر برای زنان در کار و حیات اجتماعی، امکان‌پذیر شد - با نیاز به محبت را - که فرزندان، خانه و خانواده مظهر آن بودند - مطرح کرد. تأکید فریدان بر استمرار و اهمیت خانواده در زندگی زن، با انتقاد برخی اعضای افراطی نهضت آزادی زنان روبرو شده است. اینان می‌گویند که تأکید فریدان بر اهمیت خانواده، به "فریب خوردگی زنان" کمک می‌کند.

در یک سطح عمیق‌تر، عناصر افراطی نهضت مزبور توجه خود را به محدودیت‌های [نقاط ضعف] فردگرایی به عنوان شالوده‌ای برای سیاست جنسیتی، معطوف کرده‌اند. در وهله اول، یک چشم‌انداز فردگرایانه، توجه خود را از سرشت ساختاری پدرسالارانه - که در آن، زنان در انقیاد به سر می‌برند، نه به عنوان افرادی که به طور اتفاقی محروم از حقوق و یا فرصت‌ها شده‌اند، بلکه به عنوان یک جنسیت که در معرض ظلم نظام‌مند و فراگیر قرار دارد - دور می‌کند. در وهله دوم، تأکید فردگرایی بر "زندگی شخصی"، امکان دارد که برای زنان دشوارتر سازد که بر مبنای هویت جنسیتی مشترک‌شان - "خواهری" خویش - بیندیشند و عمل کنند. در وهله سوم، فردگرایی لیبرال فقط می‌تواند **ظاهر شود** صرفاً برای این که فراتر از تفاوت‌های جنسیتی برود. با به شمار آوردن افراد بشر به عنوان افراد، به نظر می‌رسد که لیبرالیسم، فراتر از جنسیت و سایر هویت‌های اجتماعی می‌رود، و امکان می‌دهد که بر اساس استعدادهای شخصی و دستاوردهای افراد، به آنان بها داده شود. اما این بینش لیبرالیستی، در بهترین صورت آن، فقط می‌تواند روابط جنسیتی را در واقع از طریق از میان بردن مفهوم جنسیت، غیرسیاسی کند، و در بدترین صورت آن، امکان دارد که صفات و آمال مردانه را به زنان تحمیل کند، زیرا "فرد" به ظاهر فاقد جنسیت، همواره مظهر هنجارهای مردانه پنهان است. لذا رفتار یکسان با افراد، به معنای آن است که با زنان نیز همچون مردان رفتار شود.

و بالاخره، موضوع مطالبه حقوق مساوی، که در هسته نهضت آزادی زنان لیبرالیست قرار دارد، اساساً آن گروه از زنانی را به خود جلب کرده است که تحصیلات و پیش زمینه اجتماعی‌شان به آنان امکان می‌دهد تا از فرصت‌های تحصیلی و شغلی وسیع‌تری بهره‌جویند. به طور مثال، هواداران نهضت آزادی زنان و سردمداران جنبش حق رأی برای زنان معمولاً زنان تحصیل‌کرده‌ای از طبقه متوسط بودند که این فرصت به آنان داده شد تا از حق رأی بهره‌گیرند، حرفه‌ای را در پیش گیرند یا به حیات اجتماعی وارد شوند. مطالبه حقوق مساوی با مردان، این فرض را می‌پذیرد که به تمامی زنان باید این فرصت داده شود که مثلاً از فرصت‌های بیشتری برای تحصیل و فعالیت اقتصادی برخوردار شوند. اگر نجات [زنان] صرفاً به معنای دستیابی به حقوق و فرصت‌های برابر با مردان است، پس سایر شکل‌های محرومیت اجتماعی زنان، نظیر طبقه اجتماعی و نژاد، نادیده گرفته شده‌اند. لذا نهضت آزادی زنان لیبرالیست می‌تواند بازتاب علایق زنان سفیدپوست طبقه متوسط در کشورهای توسعه یافته باشد، اما قادر به پاسخگویی به مشکلات زنان طبقه کارگر و نیز زنان سیاه‌پوست در کشورهای در حال رشد نمی‌باشد.

### نهضت آزادی زنان سوسیالیست

گرچه برخی هواداران نهضت آزادی زنان پذیرای عقاید سوسیالیستی شده‌اند، اما این سوسیالیست‌ها فقط در نیمه دوم قرن بیستم درخشیدند. اینان، برخلاف هم‌تاهای لیبرال خویش، باور ندارند که زنان صرفاً رویاروی محرومیت‌های سیاسی یا قانونی قرار دارند که درمان آن، از طریق بهره‌مندی از حقوق قانونی مساوی با مردان یا دستیابی به فرصت‌های مساوی، امکان‌پذیر است. اینان استدلال می‌کنند که رابطه بین جنسیت‌های زن و مرد، ریشه در خود ساختار اجتماعی و اقتصادی دارد، و مطلب دیگر این که هیچ چیز کمتر از ایجاد تحول عمیق، یا "انقلاب اجتماعی" به تعبیر بعضی‌ها، قادر نیست یک چشم‌انداز نجات حقیقی را به زنان عرضه کند. در یک گزارش سازمان ملل در ۱۹۸۰، آمده است: "در حالی که زنان، نماینده ۵۰ درصد جمعیت جهان هستند، اما آنان تقریباً دوسوم تمامی ساعات کار را انجام می‌دهند، یک دهم درآمد جهان را دریافت می‌کنند و کمتر از یک درصد دارایی جهان را مالک می‌باشند."

مضمون اصلی نهضت آزادی زنان سوسیالیست این است که پدرسالاری را فقط

می‌توان در پرتو عوامل اجتماعی و اقتصادی فهم کرد. تبیین کلاسیک این استدلال، در کتاب *منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت* ([۱۸۸۴] ۱۹۷۶) اثر فریدریش انگلس، آمده است. انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵)، یارِ مادام‌المر و همکار کارل مارکس (به صفحات ۲۲۵-۲۲۶ مراجعه شود)، این نظر را ارائه داد که موقعیت زنان در جامعه، در اثر رشد کاپیتالیسم و مالکیت خصوصی، به طور بنیادین دگرگون شده است. در جوامع پیشاسرمایه‌داری، زندگی خانوادگی جنبه اشتراکی داشت، و "حق مادر"<sup>۱</sup> - به ارث بردن مالکیت و موقعیت اجتماعی از طریق تبار زنانه - کاملاً مشاهده می‌شد. اما کاپیتالیسم که مبتنی بر مالکیت خصوصی مردان بود، "حق مادر" را برانداخت و چیزی را ایجاد کرد که انگلس آن را "شکست تاریخی جهان از جنبش مرد" می‌نامید. انگلس نیز همچون بسیاری از هواداران نهضت آزادی زنانِ سوسیالیست مسلک که بعدها ظاهر شدند، اعتقاد داشت که اعمال ظلم توسط مرد، از طریق نهاد خانواده صورت گرفت. نخستین ظلم طبقاتی، به گفته انگلس، "مقارن با پیدایش تخصم میان مردان و زنان در امر ازدواج تک همسری<sup>۲</sup> بود. نخستین ظلم طبقاتی، با ظلم جنس مرد در حق جنس زن، تقارن داشت" (همان منبع، صفحه ۱۲۹)<sup>۳</sup>.

هواداران نهضت آزادی زنانِ سوسیالیست معتقدند که "خانواده بورژوا" جنبه پدرسالارانه دارد و ظالم است، زیرا مردان دوست دارند مطمئن شوند که دارایی آنان به پسران آنان منتقل شود. مردان از راه پافشاری بر ازدواج تک همسری، یعنی محدودیتی که بشدت در مورد زنان اعمال شده است، به پدرسالاری بی‌چون و چرا دست می‌یابند، و زنان را از شریکان جنسی خود محروم می‌سازند، اما همان طور که انگلس یادآور شده است، شوهران هیچ اهمیتی به این محرومیت زنان نمی‌دهند. حالتِ تصعیدی این سرکوب زنان، به صورت ایجاد یک "کیشِ زنانگی"<sup>۴</sup> است که به ستایش از عشق رمانتیک می‌پردازد، اما در واقع، یک نیرنگ سازمان یافته به منظور حمایت از امتیازات و دارایی مردان است. انگلس تا آن حد جلو نرفت که توصیفی مشروح از آنچه را که زندگی خانوادگی می‌تواند در یک جامعه سوسیالیستی شبیه به آن باشد، عرضه کند. اما وی آشکارا باور داشت که نهاد ازدواج باید الغاء شود، و مطلب دیگر این که به محض الغای

1. "mother right"

2. monogamous marriage

۳. (نک: مارکس و مارکسیسم، پیشین، صفحات ۱۰۴-۹۹). م.

4. "cult of femininity"

مالکیت خصوصی، ویژگی‌های پدرسالارانه آن، و شاید نظام تک همسری نیز محو خواهد شد. سایر هواداران نهضت آزادی زنان سوسیالیست پیشنهاد کرده‌اند که خانواده سنتی و پدرسالاری بایستی جای خود را به یک نظام زندگی اشتراکی و "عشق‌ورزی آزاد" بدهد، و سوسیالیست‌های خیالپردازی همچون فوریه و اوون نیز قبلاً از این فکر جانبداری کرده بودند.

گرچه عقاید انگلس [در موضوع مورد نظر] بر پایه تحقیقات مردم‌شناسی ال.اچ. مورگان<sup>۱</sup> قرار دارد - و درستی عقاید او، محل تردید می‌باشد<sup>۲</sup> - اما اکثر هواداران نهضت آزادی زنان سوسیالیست مسلک اتفاق نظر دارند که محدود کردن زنان به یک قلمروی داخلی کار خانگی و ایفای نقش مادری، در راستای منافع اقتصادی کاپیتالیسم صورت گرفته است. بعضی‌ها استدلال کرده‌اند که زنان یک "سپاه ذخیره‌کار" را تشکیل می‌دهند که هرگاه نیازی به افزایش تولید باشد، می‌توان از این سپاه در نیروی کار استفاده کرد. اما در دوران رکود اقتصادی، به راحتی کنار گذاشته می‌شوند و به زندگی خانوادگی باز می‌گردند، بی‌آن که باری را بر دوش کارفرمایان یا دولت تحمیل کنند. افزون بر آن، چون کار زنان کارگر موقت، مشروط به پذیرش دستمزد پایین و اشتغال به کارهای کم‌ارزش است، لذا وسیله‌ای است برای کمک به [کارفرمایان] برای تقلیل دستمزدها، و ضمناً خطری را متوجه "کار مردان" نمی‌کند. علاوه بر آن، انجام کارهای خانگی توسط زنان، برای سلامتی و کارایی اقتصاد، جنبه حیاتی دارد. زیرا زنان با به دنیا آوردن فرزندان و پرورش آنان، یک نیروی کار را برای نسل آینده به وجود می‌آورند و بدین‌سان تولید [اقتصادی] آینده را تضمین می‌نمایند. زنان، همچنین مسئول بزرگ کردن، تربیت، و حتی تحصیلات کودکان می‌باشند، و به این طریق، تضمین می‌کنند که این کودکان به

#### 1. Lewis H. Morgan

۲. لوئیس مورگان (۱۸۱۸-۱۸۸۱)، مردم‌شناس آمریکایی و از پیروان مکتب "تطوّر و تکامل‌گرایی" قرن نوزدهم، و به ویژه وابسته به تشکیل دوباره تاریخ خانواده، ازدواج، مالکیت و دولت، در خلال زمان و برای مجموعه بشریت است. مردم‌شناسان معتقدند که نظریه‌های او درست نمی‌باشد، اما مارکس و انگلس به بزرگ‌نمایی عقاید وی پرداختند. (نک: فرهنگ مردم‌شناسی، میشل پانوف و میشل پرن، ترجمه اصغر عسگری خانقاه، تهران، ۱۳۶۸، نشر ویس "نشر دُرسا"، صفحه ۲۵۴).

از سوی دیگر، ویراستاران روسی آثار مارکس و انگلس، تلاش کرده‌اند تا مورگان را یک شخصیت برجسته علمی جلوه دهند و بر درستی عقاید او مهر تأیید بزنند. (نک: لودویگ فوئرباخ و ایده‌نولوژی آلمانی، کارل مارکس - فریدریش انگلس - گئورگی پلخانف، ترجمه پرویز بابایی، تهران، ۱۳۷۹، نشر چشمه، صفحات ۱۸۹-۱۹۲؛ یادداشت یازدهم). م.

کارگرانی منظم و مطیع تبدیل شوند.

به همان ترتیب، زنان با ایفای نقش‌شان به عنوان خانم‌های خانه‌دار، مردان را از بار مسئولیت کارهای خانگی و بزرگ کردن فرزندان خلاص می‌کنند و به آنان امکان می‌دهند تا وقت و فعالیت خود را در شغل‌های دستمزدی و تولیدی متمرکز نمایند. بدین سان، تقسیم کار جنسیتی بین مردان و زنان، کارآیی اقتصادی را بالا می‌برد: مردان، کارهای دستمزدی را در کارخانه‌ها یا ادارات به عهده می‌گیرند، و زنان، کار خانگی بدون دستمزد را انجام می‌دهند. وانگهی، خانم‌های خانه‌دار وظیفه دارند که شوهرانشان را آماده کنند که به موقع به سر کارشان بروند، به طرز صحیحی لباس بپوشند و تغذیه شوند، و آماده یک کار سخت روزانه شوند. ضمناً خانواده سنتی، انگیزه‌ای قوی به کارگر [مرد] می‌دهد تا کاری را به دست آورد و آن را حفظ کند، زیرا زن و فرزندان دارد که باید معاش آنان را تأمین نماید. افزون بر آن، نهاد خانواده یک پشت گرمی ضروری را برای برطرف کردن احساس از خودبیگانگی و ناکامی‌های زندگی که ناشی از "کار دستمزدی برده‌وار" است، فراهم می‌سازد. در واقع، زندگی خانوادگی سنتی، عرضه کننده جبران‌های چشمگیری به شوهر یا پدر خانواده است: به طور مثال، او از این که نان‌آور خانواده است، لذت می‌برد، در خانه‌اش، از اوقات فراغت و آرامش بهره‌مند می‌شود؛ در حالی که خانم خانه‌دار یا مادر، به کار خانگی عادی اشتغال دارد.

برخی هواداران نهیضت آزادی زنان استدلال کرده‌اند که ماهیت غیردستمزدی [رایگان] کار خانگی، یک جایگاه اجتماعی نازل را به آن می‌دهد، زنان را به لحاظ مالی، به شوهرانشان متکی می‌کند، و بدین سان یک نابرابری اجتماعی نظام‌مند را ایجاد می‌نماید. مبارزه به خاطر "دریافت دستمزد برای کار خانگی زنان"، که در بریتانیای کبیر، مرتبط با اثر کاستا و جیمز<sup>۱</sup> (۱۹۷۲) بود، این فکر را القاء کرد که زنان فقط موقعی می‌توانند به استقلال اقتصادی نائل آیند و از منزلت اجتماعی استوار خود بهره‌مند شوند که کار آنان، همانند کار مردان، یک کار مولد شناخته شده و ارزش پرداخت دستمزد را داشته باشد. این استدلال، همچنین برای القای این اندیشه به کار رفته است که روسپیگری باید به عنوان یک شغل قانونی و دستمزدی، پذیرفته شود. با این حال، اکثر هواداران نهیضت آزادی زنان سوسیالیست دلیل می‌آورند که نجات زنان مستلزم آن است که رشته

1. Costa and James

وسیع‌تری از فرصت‌های اجتماعی و اقتصادی برای آنان فراهم شود، نه این که صرفاً دستمزدی را بابت انجام وظایف اجتماعی مرسوم در قالب خانم‌های خانه‌دار یا وسایل اطفاء شهوت [از بابت روسپیگری] دریافت دارند.

هر چند که این افراد می‌پذیرند که "مسأله زنان" را نمی‌توان از حیات اجتماعی و اقتصادی جدا کرد، لیکن درباره ماهیت پیوند میان دو حیات مزبور، اختلاف نظر عمیق دارند. تقسیم‌بندی‌های جنسی، آشکارا تقسیم‌بندی‌های طبقاتی را میان‌بُر می‌زنند، باعث تضاد در درون تحلیل این هواداران سوسیالیست مسلک نهضت آزادی زنان در مورد اهمیت نسبی جنسیت و طبقه اجتماعی می‌شوند، و مسائل بالخصوص دشواری را برای هواداران مارکسیست این نهضت به وجود می‌آورند. مارکسیست‌های مکتبی بر برتری سیاست طبقاتی بر سیاست جنسیتی تأکید می‌ورزند. به طور مثال، انگلس باور داشت که "خانواده بورژوا" که به انقیاد زنان مبادرت کرد، به عنوان یک پیامد مالکیت خصوصی به وجود آمد و لذا یک محصول فرعی کاپیتالیسم است. بر مبنای این دیدگاه، استثمار طبقاتی یک فرایند عمیق‌تر و مهم‌تر از ظلم جنسیتی است. در حق زنان ظلم می‌شود، اما نه توسط مردان، که به وسیله نهاد مالکیت خصوصی، یعنی توسط کاپیتالیسم. دیدگاه مزبور همچنین می‌گوید که نجات زنان، یکی از آثار انقلاب اجتماعی است، یعنی موقعی که کاپیتالیسم فرومی‌پاشد و جای خود را به سوسیالیسم می‌دهد، زنان نیز نجات می‌یابند. از این رو، زنانی که طالب آزادی [و نجات] هستند باید این موضوع را درک کنند که "جنگ طبقاتی" مهم‌تر از اندیشه "جنگ جنسیتی" است؛ و بنابراین باید نیروی خود را در جنبش کارگری به کار اندازند، نه این که در فکر حمایت از یک جنبش زنان باشند که مستقل [از جنبش سوسیالیسم] و نیز نفاق برانگیز است.

با وجود این، آن گروه از اعضای نهضت زنان که به اصول جامعه‌شناسی نوین اعتقاد دارند، پذیرش برتری سیاست طبقاتی بر سیاست جنسیتی را بسیار دشوار می‌یابند. از نگاه اینان، ظلم جنسیتی به همان اندازه مهم است که بهره‌کشی طبقاتی. نویسندگانی همچون جولیت میچل<sup>۱</sup> (متولد ۱۹۴۰) که یک جامعه‌شناس بریتانیایی است، به جای پیروی از مارکسیسم مکتبی که بر برتری عوامل مادی یا اقتصادی تأکید می‌کند، پذیرای مارکسیسم نوین شده‌اند که از تعامل نیروهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی سخن می‌گوید.

1. Juliet Mitchell

به همین علت است که میچل از تحلیل موقعیت زنان در شرایط مطلق اقتصادی اجتناب کرده و توجه فزاینده خود را به ریشه‌های فرهنگی و ایده‌ئولوژیکی پدرسالاری متمرکز کرده است. وی در *رسته زنان* (۱۹۷۱) این موضوع را عنوان کرد که زنان چهار کارکرد را انجام می‌دهند: (۱) اعضای نیروی کار هستند و لذا در امر تولید فعال می‌باشند؛ (۲) فرزندان را به دنیا می‌آورند و بدین سان گونه بشر را تکثیر می‌کنند؛ (۳) مسئولیت تربیت کودکان را به عهده دارند؛ و (۴) وسایل اطفاء شهوت می‌باشند. [مسأله] آزادی زنان ایجاب می‌کند که زنان بتوانند در هر یک از کارکردهای مزبور به نجات نایل آیند، نه این که صرفاً نظام طبقاتی کاپیتالیستی جای خود را به سوسیالیسم بدهد.

سرخوردگی از مارکسیسم مکتبی [کلاسیک]، همچنین زاییده شکست کشورهای سوسیالیستی در امر احیای حقوق و آزادی‌های زنان است. پس از پیروزی انقلاب [اکتبر] روسیه، این اندیشه که مساوات اجتماعی باید به تساوی میان دو جنس مرد و زن بیانجامد، از حمایت الکساندرا کولانتی<sup>۱</sup> برخوردار شد. کولانتی (۱۸۷۲-۱۹۵۲) که کمیسر امور اجتماعی و تنها وزیر زن در کابینه لنین بود، از الغای نهاد خانواده مرسوم و جایگزین کردن آن با یک نظام روابط جنسی آزاد، حمایت کرد. اما پس از به قدرت رسیدن استالین [۱۹۲۴]، عقاید افراطی کولانتی کنار گذاشته شد.<sup>۲</sup> در اتحاد شوروی، نجات زنان فقط محدود به استخدام آنان در نیروی کار شد، آن هم از طریق تأسیس مهدکودک‌های دولتی برای نگهداری از فرزندان آنان. افزون بر آن، توجه چندانی به

#### 1. Alexandra Kollanti

۲. مادام الکساندرا میخایلوویچ کولانتی یکی از زنان شاخص در تاریخ رسمی دولت شوروی است، و جای آن دارد که اشاره کوتاهی به زندگی‌نامه و عملکرد وی بشود. مادام کولانتی دختر یک ژنرال تزاری بود و چون قلباً با نهاد ازدواج مخالف بود، لذا در سال‌های پایانی قرن نوزدهم به جنبش انقلابی روسیه پیوست. پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، به منشویک‌ها ملحق شد، و سال‌های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۷ را در اروپا و امریکا سپری کرد. در ۱۹۱۵، به بلشویک‌ها پیوست. پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، به روسیه بازگشت و به عضویت کمیته مرکزی حزب بلشویک درآمد. وی نقش فعالی در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ داشت، و از آن پس، مشاغل مهمی به او سپرده شد: نخستین کمیسر (وزیر) زن در کابینه لنین، عضویت در کمیته اجرایی عمومی سراسری روسیه، رییس بخش زنان حزب کمونیست شوروی، سفیر شوروی در سوئد (۱۹۳۰-۱۹۴۵)، مشاور وزیر امور خارجه شوروی (۱۹۴۵-۱۹۵۲). مادام کولانتی با تأسیس "خانه‌های عشق"، کوشید تا نهاد خانواده را الغاء نماید. اما استالین که می‌دید ثمره این سیاست، وجود میلیون‌ها کودک نامشروع است، مادام کولانتی را از صحنه حذف کرد و سیاست او را کنار گذارد، و برعکس، به تقویت نهاد خانواده پرداخت. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، پیشین، صفحه ۲۸۸). م.

تقسیم‌بندی جنسیتی کار صورت نگرفت. به طور مثال، در اتحاد شوروی، زنان را در رده‌های بالای سیاسی و مشاغل کلیدی نگماردند، حتی از آن زنانی که آرزو داشتند شغل و حرفه‌ای را در پیش گیرند، خواسته شد که باز هم به اجرای مسئولیت‌های سنتی خانگی و خانوادگی بپردازند. مهم‌ترین استثناء در دنیای کمونیسم، کشور کوبا است. در آنجا، قوانین خانوادگی مقرر می‌دارد که شوهران و زنان باید مسئولیت یکسانی را برای انجام کارهای خانه و نگهداری از کودکان به عهده بگیرند.

## نهضت آزادی زنان افراطی<sup>۱</sup>

یکی از ویژگی‌های مشخص "موج دوم" نهضت آزادی زنان، این است که بسیاری از اعضای این جنبش، فراتر از چشم‌اندازهای ایده‌نولوژی سیاسی حرکت کردند. تفاوت‌های جنسیتی در جامعه، برای نخستین بار به خودی خود مهم تلقی شدند، و نیاز بود که این تفاوت‌ها را در شرایط خودشان درک کرد. عقاید لیبرالیستی و سوسیالیستی این نهضت را به این منظور اقتباس کرده بودند که موقعیت زنان در جامعه را روشن کنند، اما هیچ یک از این عقاید نپذیرفتند که جنسیت، اساسی‌ترین تقسیم‌بندی‌های اجتماعی است. با این حال، در طول دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، نهضت آزادی زنان تلاش کرد تا به افشاگری درباره نفوذ پدرسالاری بپردازد، نه تنها در سیاست و زندگی اجتماعی و اقتصاد، که نیز در تمامی جنبه‌های هستی اجتماعی، شخصی و جنسیتی. این گرایش فکری در کار پیشتازی سیمون دوبووار مشهود بود، و توسط شخصیت‌هایی مانند ایوا فیگرا<sup>۲</sup> و جرمان گریر (متولد ۱۹۳۹) عرضه شد.

### سیمون دوبووار (۱۹۰۶-۱۹۸۶)

داستان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و منتقد اجتماعی فرانسوی. دوبووار در سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۱ به تدریس فلسفه در دانشگاه سوربن<sup>۳</sup> [در دبیرستان‌ها] پرداخت، و سپس به صورت یک نویسنده مستقل و صاحب نظر اجتماعی درآمد. اثر او به نام **جنس دوم**<sup>۴</sup> (۱۹۴۹) تأثیری عمیق بر جنبش زنان داشت، زیرا مسأله جنسیت را از

1. radical feminism

2. Eva Figes

3. Sorbonne

۴. بخشی از این اثر به فارسی ترجمه شده است. (نک: جنس دوم، سیمون دوبووار، ترجمه حسین مُهری،

نو مطرح کرد و بعضی از مضامینی را عنوان نمود که بعداً توسط تندروهای نهضت آزادی مورد بحث قرار گرفت.

دوبوواری تأکید کرد که عوامل اجتماعی، نه عوامل طبیعی، تعیین‌کننده موقعیت زنان است. وی، انتقادی بغرنج از فرهنگ پدرسالاری را عرضه کرد. این اثر او [جنس دوم] روشن می‌کند که چرا جنس مذکر را یک جنس مثبت یا معیاری [خودی] به شمار می‌آورند، در حالی که جنس مؤنث را "غیر خودی"<sup>۱</sup> می‌دانند. یک چنین "غیریت"<sup>۲</sup> اساساً آزادی زنان را محدود می‌کند و مانع از آن می‌شود که زنان بتوانند انسانیت کامل خود را ابراز نمایند. دوبوواری ایمان خود به باور مزبور را بر عقلانیت و تحلیل دقیق استوار کرد، تا از آن به عنوان وسیله‌ای برای نشان دادن این فرایند محدودیت و واگذاری مسئولیت به زنان برای اداره زندگی‌شان، استفاده نماید.<sup>۳</sup>

**دیدگاه‌های پدرسالاری (۱۹۷۰)** اثر فیگزر، توجهی به محرومیت‌های قانونی و اجتماعی‌اشناتری که زنان، آنها را تحمل کردند، ندارد، بلکه به این حقیقت توجه می‌کند که ارزش‌ها و باورهای پدرسالارانه بر فرهنگ، فلسفه، اخلاق و دین جامعه حاکم است. [او می‌گوید که] در تمام شئون زندگی و دانش‌اندوزی، زنان را به عنوان جنسی حقیر و فرمانبردار مردان به تصویر کشیده‌اند، کلیشه‌ای از "زنانگی" که توسط مردان به زنان تحمیل شده است. گریبر در **خواجه زن** (۱۹۷۰) این عقیده را ابراز داشت که برای زنان یک نقش جنسیتی منفی را در نظر گرفته‌اند، که باعث سرکوب جنسیت حقیقی آنان و نیز جنبه فعال و ماجراجویانه شخصیت آنان شده است. در واقع، با ارائه یک کلیشه فرهنگی "زن همیشه‌گی"، زنان را اخته کرده و به اشیاء فاقد جنسیت تبدیل کرده‌اند. این اثر گریبر، متأثر از نویسندگان چپ نو مانند ویلهلم رایش<sup>۴</sup> (۱۸۹۷-۱۹۵۷) و هربرت مارکوزه (به

→

تهران، ۱۳۵۴، انتشارات توس). م.

1. "other"

2. "otherness"

۳. نک: فلسفه فرانسه در قرن بیستم، پیشین، صفحات ۲۷۰-۲۷۱). م.

۴. (Wilhelm Reich): از پیشگامان روان‌کاوی مارکسیسم است. او معتقد است که مارکسیسم دچار نوعی جبر اقتصادی است، در حالی که روان‌کاوی نیز به جبر جنسی اعتقاد دارد. رایش با تلفیق این دو مکتب، نظریه خود را

←

صفحات ۲۴۸-۲۴۹ مراجعه شود) بود؛ اینان، نیاز به "نجات جنسیتی" را اعلام نموده و از ماهیت سرکوبگر جامعه متعارف انتقاد کرده بودند.

با این وصف، در اثر فعالیت سیاسی افرادی همچون کیت میل (متولد ۱۹۳۴) نویسنده امریکایی، و شولامیت فایرستون<sup>۱</sup> (متولد ۱۹۴۵) نویسنده کانادایی بود که نهضت آزادی زنان افراطی یک نظریه نظام‌مندِ ظلم جنسیتی را ارائه داد که آشکارا از سنت‌های رسمی لیبرالیسم و سوسیالیسم دوری می‌کرد. ویژگی اصلی آن را این باور تشکیل می‌دهد که ظلم جنسیتی، بنیادی‌ترین ویژگی جامعه است، و مطلب دیگر این که سایر شکل‌های بی‌عدالتی - بهره‌کشی طبقاتی، نفرت نژادی، و نظایر آن - صرفاً در درجه دوم اهمیت قرار دارند. اینان گمان دارند که جنسیت عمیق‌ترین تقسیم‌بندی اجتماعی و سیاسی است؛ به طور مثال، مهم‌تر از طبقه اجتماعی، نژاد یا ملت است. از این رو، اینان تأکید کرده‌اند که جامعه را باید به عنوان "[جامعه] پدرسالار" درک کرد تا روشنگر نقش محوری ظلم جنسیتی باشد، به همان سان که سوسیالیست‌ها واژه "کاپیتالیست" را برای متمرکز کردن توجه به اهمیت بهره‌کشی اقتصادی به کار می‌برند. بدین سان، پدرسالاری اشاره دارد به یک فرایند نظام‌مند، نهادینه شده و فراگیرِ ظلم جنسیتی.

میل در **سیاست جنسیتی** (۱۹۷۰) پدرسالاری را در قالب یک "عنصر ثابت اجتماعی"<sup>۲</sup> توصیف کرد که در سراسر تمامی ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جریان دارد و در هر جامعه تاریخی و معاصر، و نیز در همه ادیان بزرگ، یافت می‌شود. نقش‌های متفاوت مردان و زنان، خاستگاه خاص خودشان را در فرایند "تربیت" دارند: از سنین خردسالی، پسرها و دخترها را تشویق می‌کنند که خود را با هویت‌های جنسیتی کاملاً اختصاصی‌شان سازگار سازند. این فرایند به طرز وسیعی در درون خانواده - "که

→

"جامعه‌شناسی جنسی-اقتصادی" نامید. وی، روان انسان را متشکل از سه لایه می‌داند: لایه سازندگی و عشق و محبت، لایه پلیدی و رذالت، و لایه‌ای که از شرایط اجتماعی متأثر است، و در صورت مساعد بودن شرایط، خصال مثبت در آن ریشه می‌گیرند. گرفتاری انسان در این نکته نهفته است که همه رفتارهایش بایستی از لایه دوم عبور کند و به نوعی از آن متأثر شود. در باور ویلهلم رایش، جنبش‌های پیشرفته و انقلابی، از لایه سوم، لیبرالیسم، از لایه اول، و فاشیسم، از لایه دوم، سرچشمه می‌گیرند. (نک: فرهنگ علوم رفتاری، علی‌اکبر شعاری‌نژاد، تهران، ۱۳۶۴، انتشارات امیرکبیر، صفحات ۵۳۰-۵۳۱؛ فروید در دادگاه ویلهلم رایش، ریکروف، ترجمه محمدحسین سروری، تهران، ۱۳۷۰، نشر نکته). م.

1. Shulamith Firestone

2. "social constant"

نهاد عمده پدرسالاری است" – و نیز در ادبیات، هنر، زندگی اجتماعی و اقتصادی مشهود است. میلث پیشنهاد کرد که باید از طریق یک فرایند "افزایش آگاهی"، با اندیشه پدرسالاری چالش کرد – پیشنهادی که متأثر از [روش] "جنبش قدرت سیاهان" در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ [در ایالات متحده امریکا] بود. زنان باید از راه گفتگو و تعلیم، آگاهی بیشتری از جنسیت‌گرایی که بر جامعه حاکم است و ساختار آن را تشکیل می‌دهد، به دست آورند، تا بتوانند با قوت بیشتری با آن مبارزه کنند. لذا نجات زنان از این وضع، نیاز به یک تحول انقلابی دارد: نهاد خانواده باید نابود شود و ظلم روانی و جنسیتی که در حق زنان در تمامی سطوح جامعه اعمال می‌شود بایستی از میان برود.

فایرستون در *دیالکتیک جنسیت* (۱۹۷۲) به یک بینش باز هم بلندپروازانه‌تر درباره فرایندهای اجتماعی و تاریخی مربوط به تقسیم‌بندی‌های جنسیتی دست یافت. وی نظریه مارکس را درباره تحلیل نقش زنان، اقتباس کرد، به این صورت که مقوله جنسیت را جایگزین طبقه اجتماعی کرد. بنابر گفته فایرستون، تفاوت‌های جنسیتی صرفاً ناشی از تربیت اجتماعی نیست، بلکه زائیده عوامل زیست‌شناختی نیز می‌باشد. این حقیقت بنیادین که زنان، فرزندان را به دنیا می‌آورند، منجر به یک "تقسیم طبیعی کار" در درون آن چیزی شد که وی آن را "خانواده زیست‌شناختی"<sup>۱</sup> می‌نامید: شناخت جامعه، نه از طریق فرایند تولید که مدعای مارکس بود، که از راه فرایند تولید نسل امکان‌پذیر است. زنان به هنگام فرزند آوری، پیوسته در معرض ترخم زیست‌شناختی قرار دارند، و از این رو همچون کودکانی هستند که به خاطر بقای مادّی خویش، به مردان متکی می‌باشند. با این حال، فایرستون زیربار این باور نرفت که پدرسالاری جنبه طبیعی دارد و یا گریزناپذیر است.

وی استدلال کرد که زنان فقط موقعی می‌توانند به نجات دست یابند که از طبیعت زیست‌شناختی خود فراتر رفته و از "نفرین حوا"<sup>۲</sup> بگریزند. درست همان طور که مارکس باور داشت که تاریخ تا مرحله‌ای پیشرفت کرده است که می‌توان پیش‌بینی کرد که [با ایجاد کمونیسم کامل] پیکار طبقاتی از میان برود، به همان ترتیب نیز فایرستون باور داشت که فن‌آوری نوین، چشم‌انداز مساوات جنسیتی حقیقی را گشوده است، زیرا می‌توان مسئولیت بارداری و تولد کودک را از دوش زنان برداشت. به این معنا که با

1. "the biological family"

۲. (curse of Eve)؛ نکتی ناشی از به دنیا آوردن و پرورش فرزندان. م.

مصرف قرص‌های ضد بارداری و کاربرد سقط جنین، می‌توان از بارداری جلوگیری کرد یا به آن خاتمه داد، اما فن‌آوری نوین ضمناً این امکان را فراهم می‌سازد که از طریق تولید نسل مصنوعی در لوله‌های آزمایشگاهی، از دوران بارداری زنان جلوگیری کرد<sup>۱</sup> و مسئولیت پرورش کودکان را به نهادهای اجتماعی سپرد. به عبارت دیگر، فرایند زیست‌شناختی تولید نسل را می‌توان در آزمایشگاه‌ها و با استفاده از دانش سیرنتیک<sup>۲</sup>، انجام داد. این فرایند، به زنان امکان می‌دهد که برای نخستین بار در طول تاریخ، از "خانواده زیست‌شناختی" بگریزند و به عنوان هم‌تای مردان وارد جامعه شوند.

گرچه میل ریشه‌های پدرسالاری را در تربیت اجتماعی می‌دید، و فایرستون آن را در شرایط زیست‌شناختی می‌یافت، اما هر دوی آنان هم‌باور بودند که نجات زنان، نیاز به آن دارد که تفاوت‌های جنسیتی مردان و زنان به تدریج کاهش یافته و بالاخره از میان برود. هر دوی آنان معتقد بودند که ماهیت حقیقی دو جنس مرد و زن، مساوی و یکسان است، و این حقیقتی است که در اثر نفوذ فرهنگ پدرسالاری، یا این بدقابلی که زنان به هنگام تولد دارای زهدان می‌باشند، مکتوم نگه داشته می‌شود. هر دوی آنان پذیرفتند که طبیعت بشر اساساً دو جنسیتی است. با این حال، نهضت آزادی زنان افراطی حاوی تعدادی عناصر مختلف است که برخی از آنها بر تفاوت بنیادین و تغییرناپذیر بین مردان و زنان تأکید دارد. یک مثال آن، موضع "طرفداری از زن"<sup>۳</sup> است، که به ویژه در فرانسه و ایالات متحده قوی می‌باشد. در تضاد کامل با عقیده فایرستون مبنی بر این که زنان نیاز دارند که از نکبت به دنیا آوردن و پرورش کودکان [نفرین حوا] بگریزند، موضع اخیرالذکر به ستایش از مزایای مثبت باروری و مادری می‌پردازد. هواداران موضع طرفداری از زن، می‌گویند که زنان نباید سعی کنند که "بیشتر شبیه مردان" باشند، بلکه باید "خواهری" [زنانگی] خویش را به رسمیت شناخته و بپذیرا شوند، یعنی پیوندهایی را که تمامی زنان را به یکدیگر پیوند

۱. معروف به لقاح مصنوعی؛ آمیختن اسپرماتوزوئید مرد و تخمک‌های زن در لوله‌های آزمایشگاهی به منظور خلق کودکان آزمایشگاهی (tube children). در طول دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، تعداد ۹۰ مورد آن تحقق یافت. در کشورهای کاتولیک مذهب (مانند فرانسه و ایتالیا) این کار با مخالفت افکار عمومی روبرو شد و کلیسای رُم نیز پروفیسور پتروچی (مبتکر این طرح را) تکفیر کرد. م.

۲. (cybernetics)؛ دانشی است که به بررسی و تحقیق درباره سیستم‌های خودکار می‌پردازد و از راه مقایسه میان ماشین‌های هوشمند (کامپیوتر) و سیستم‌های خودکار (سیستم‌های الکتریکی - مکانیکی) با دستگاه‌های خودکار در بدن انسان (مانند مغز و سلسله اعصاب) اطلاعات ارزشمندی را در اختیار سایر علوم قرار می‌دهد. م.

3. "pro-woman"

می‌دهد. لذا این موضع‌گیری می‌پذیرد که دیدگاه‌ها و ارزش‌های زنان، متفاوت از مردان است، اما ضمناً می‌گوید که از برخی جهات، زنان برتر از مردان هستند و دارای صفات خلاقیت، حساسیت و عاطفه‌ای می‌باشند که مردان هرگز قادر به درک کامل یا ایجاد آن صفات در خودشان نمی‌باشند. یک چنین عقایدی، به ویژه در ارتباط با نهضت آزادی زنان زیست محیطی<sup>۱</sup> است، که در فصل نهم به آن خواهیم پرداخت.

پذیرش تفاوت‌های تغییرناپذیر میان مردان و زنان، برخی هواداران نهضت آزادی زنان را به سمت ابعاد فرهنگی سوق داده است، یعنی روی گرداندن از دنیای مردانه فسادآور و پر خاشاکر فعالیت سیاسی و ورود به یک فرهنگ و شیوه زندگی زن‌مدارانه غیرسیاسی. برعکس، سایر هواداران این نهضت، از حیث سیاسی، جسور و حتی انقلابی شده‌اند. اینان می‌گویند که اگر تفاوت‌های جنسیتی جنبه طبیعی دارند، لذا ریشه‌های پدرسالاری در درون خود جنس مردان قرار دارد: "تمامی مردان، به لحاظ جسمانی و روحی، تمایل به ظلم کردن در حق تمامی زنان دارند"، به بیان دیگر، "مردان، یک دشمن به شمار می‌آیند". این دیدگاه، آشکارا منجر به مسیر جدایی‌طلبی زنان می‌شود. از منظر این دیدگاه، مردان یک "جنس طبقاتی" ظالم را تشکیل می‌دهند که وجود خود را وقف پر خاشاگری، سلطه و ویرانگری می‌سازد؛ از این رو، "جنس طبقاتی" زنان، یک "قربانی در سطح جهانی" است. به طور مثال، سوزان براون میلر<sup>۲</sup> در *برخلاف اراده ما* (۱۹۷۵) تأکید کرد که سلطه مردان بر زنان از راه یک فرایند سوء استفاده فیزیکی [قدرت جسمانی] و جنسی است. مردان یک "ایده‌نولوژی تجاوز جنسی"<sup>۳</sup> را ایجاد کرده‌اند که به یک "فرایند آگاهانه ارباب می‌انجامد، و بدین‌سان تمامی مردان، تمامی زنان را در یک حالت بیم و هراس قرار می‌دهند" (صفحه ۱۵ اثر مزبور). براون میلر استدلال کرد که تجاوز جنسی مردان به زنان، به این دلیل است که آنان قادر به این کار می‌باشند، چرا که از قابلیت زیست‌شناختی برای تجاوز جنسی برخوردارند، و مطلب دیگر این که حتی آن مردانی که مبادرت به تجاوز جنسی نمی‌نمایند، از احساس ترس و اضطرابی که عمل تجاوز در میان زنان به وجود می‌آورد، به نفع خود بهره می‌گیرند.

آن گروه از هواداران نهضت آزادی زنان که این خط استدلال را پی گرفته‌اند، ضمناً باور دارند که این خط، دارای آثار و عوارض عمیقی برای رفتار شخصی و جنسیتی زنان

1. ecofeminism

2. Susan Brown Miller

3. rape

است. مساوات و هماهنگی جنسی مطلقاً ناممکن است زیرا تمامی روابط مردان و زنان باید متضمن ظلم باشد. از این رو، زنان ناهمجنس‌گرا<sup>۱</sup> [مخالف همجنس‌گرایی] را به عنوان زنان "دارای هویت مردانه"<sup>۲</sup> ای به شمار آورده‌اند که قادر نیستند ماهیت واقعی خود را تحقق بخشیده و لذا به صورت افراد "دارای هویت زنانه"<sup>۳</sup> در می‌آیند. این باور، همچنین منجر به ایجاد همجنس‌گرایی سیاسی<sup>۴</sup> شده است؛ یعنی اعتقاد به این که سلیقه‌های جنسی، مسأله‌ای است که از اهمیت سیاسی برای زنان برخوردار است. از این رو، فقط زنانی که مجرد باقی می‌مانند یا روش همجنس‌بازی را بر می‌گزینند، قادرند که خود را به عنوان "زنان دارای هویت زنانه"<sup>۵</sup> به شمار آورده و نهایتاً از ظلم [جنسی] مردان بگریزند. همان‌طور که تی-گریس آتکینسون<sup>۶</sup> می‌گوید: "نهضت آزادی زنان به مثابه تئوری، و همجنس‌بازی در حکم عمل است." با این حال، مسائل مربوط به جدایی‌طلبی زنان از مردان و همجنس‌گرایی باعث تفرقه عمیقی در نهضت آزادی زنان شده است. اکثر اعضای این نهضت، یک چنین مواضع سازش‌ناپذیری را، بازتابی تحریف شده از زن‌ستیزی<sup>۷</sup>، یا نفرت از زن، که بر جامعه مردان حاکم است، به شمار می‌آورند. اینان به هدف مساوات جنسی [زن و مرد] وفادار می‌مانند و باور دارند که می‌توان نوعی هماهنگی را بین مردان و زنان در یک جامعه‌عاری از ملاحظات جنسیتی، به وجود آورد. لذا معتقدند که سلیقه جنسی، دقیقاً یک موضوع انتخاب شخصی است، نه یک مسأله تعهد سیاسی.

## نهضت آزادی زنان در قرن بیست و یکم

نظریه نهضت آزادی زنان، از برخی جهات به اوج خلاقیت و رادیکالیسم خود در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ رسید. از آن زمان تاکنون، به نظر می‌رسد که این نهضت در سرازیری انحطاط افتاده، و مرسوم شده است که از پیدایش "دوره پس از نهضت

- |                         |                             |                       |
|-------------------------|-----------------------------|-----------------------|
| 1. heterosexual         | 2. "male identified"        | 3. "woman identified" |
| 4. political lesbianism | 5. "woman identified women" |                       |
| 6. TI-Grace Atkinson    |                             |                       |

۷. واژه "زن‌ستیزی" (misogyny) از دو کلمه یونانی "miso" (به معنای نفرت) و "gyne" (به معنای زن) گرفته شده و معنای اصلی و رایج آن، اشاره به مردانی است که رفتاری خشونت‌آمیز با زنان دارند و یا به زور به آنان تجاوز می‌نمایند. (نک: مردان زن‌ستیز، سوزان فورواردر، ترجمه شیما نعمت‌اللهی، تهران، ۱۳۷۷، انتشارات خجسته). م.

آزادی زنان<sup>۱</sup> سخن می‌گویند. شکی نیست که این نهضت با مشکلات متعددی در اواخر قرن بیستم روبرو شده است. در وهله اول، شکاف‌ها و دسته‌بندی‌های آشکاری در درون جنبش زنان مشاهده شده است: بین هواداران اصلاح‌طلب و انقلابی، میان تندروها و سوسیالیست‌ها، و نیز بر سر مسائل بسیار جنجال‌انگیزی مانند جدایی‌طلبی [از مردان] و همجنس‌بازی زنان. چون نهضت زنان نوین [موج دوم] ناهمگن است، لذا فاقد یک ساختار یکپارچه و واحد است. گرچه هواداران این نهضت به لحاظ آرزویی مشترک برای پیشبرد نقش زنان، هم‌باورند، اما در مورد چگونگی دستیابی به این هدف و معنای عملی آن، اختلاف نظر دارند: آیا زنان از طریق وضع قوانینی که حقوق مساوی با مردان را تضمین کرده یا تبعیض جنسی را ممنوع می‌کند، آزاد می‌شوند؟ آیا این آزادسازی مستلزم داشتن نمایندگی برابر [با مردان] در میان صفوف صاحبان امتیاز یا قدرتمندان است؟ آیا دولت باید حمایت رفاهی سخاوتمندانه‌تری را فراهم کند یا امکانات مربوط به نگهداری از کودکان را عرضه نماید؟ آیا موقعیت زنان را فقط می‌توان از طریق یک انقلاب اجتماعی بالا برد و یا از راه نوعی انقلاب جنسیتی؟ با این حال، یک چنین رشته وسیعی از استراتژی‌ها و اهداف سیاسی، گیج‌کننده‌تر از وضع مشابه در ایده‌ئولوژی سوسیالیسم نمی‌باشد. در واقع، این حالت سردرگمی در نهضت آزادی زنان، می‌تواند صرفاً روشنگر این حقیقت باشد که نهضت مزبور از وضعیت یک جنبش سیاسی، به موقعیت یک ایده‌ئولوژی سیاسی تبدیل شده و همچون سایر ایده‌ئولوژی‌ها، حاوی یک رشته سنت‌هایی است که غالباً ضد و نقیض می‌باشند.

یک مشکل دیگر، این است که پس از دهه ۱۹۷۰، نهضت آزادی زنان در یک فضای سیاسی‌ای که بشدت خصمانه است، عمل کرده است. در کشورهای اسلامی، پیشرفت بنیادگرایی به صورت اعمال فشار برای محروم کردن زنان از سیاست و حیات اجتماعی، الغای حقوق قانونی آنان و بازگشت به حجاب، بازتاب یافته است.<sup>۲</sup> یک واکنش محافظه‌کارانه در برابر نهضت آزادی زنان، در غرب صنعتی نیز مشهود است. به طور

#### 1. post-feminism

۲. برخورد کشورهای اسلامی با مسأله نهضت آزادی زنان، بر حسب شرایط فرهنگی آنها بوده و طبیعتاً متفاوت است: در حالی که در سودان و افغانستان تحت سلطه "طالبان"، حقوق زن را به حداقل ممکن رسانده‌اند، در شیخ‌نشین‌های خلیج‌فارس مقداری آزادی نسبی برای زنان وجود دارد، و در پاکستان دیدگاهی وسیع‌تر دارند. تا جایی که به ایران پس از انقلاب مربوط می‌شود، ضمن رعایت اصول خدشه‌ناپذیری همچون حجاب، در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی افق‌های تازه‌ای به روی زنان گشوده شده است. م.

مثال، دولت‌های تاچر و ریگان در دهه ۱۹۸۰، آشکارا با این نهضت ستیز کردند و خواستار اعادهٔ ارزش‌های خانوادگی<sup>۱</sup> شدند و بر نقش سنتی زنان به عنوان مادر و خانم خانه‌دار، تأکید کردند. "راست‌نو" کوشیده است تا ارزش‌ها و عقاید پدرسالارانهٔ "هوداری از خانواده" را از نو عنوان کند، نه تنها به این دلیل که این ارزش‌ها طبیعی می‌باشند، بلکه همچنین به این خاطر که تضمینی برای نظم و ثبات اخلاقی هستند. به طور مثال، مسئولیت کنترل و منضبط کردن کودکان، قویاً در دستان مادران قرار دارد، در حالی که اگر مادران بخواهند تحصیل یا حرفه خود را مقدم بر تکالیف خانوادگی‌شان بدانند، در این صورت، "در مورد فرزندانشان کوتاهی کرده‌اند". از این رو، مسئولیت افزایش تعداد جرایم در میان جوانان و کارهای تخریبی آنان را به گردن مادران شاغل آنان می‌اندازند، و در ایالات متحده و بریتانیای کبیر، به ویژه مادران مجرد را در مورد جرایم مزبور، بشدت مقصر می‌دانند زیرا به وظیفه والدینی خود به نحو کافی عمل نکرده‌اند و خطری برای روابط خانوادگی سنتی می‌باشند. اینها مثال‌هایی هستند از آنچه که سوزان فالودی<sup>۱</sup> در *واکنش* (۱۹۹۱)، از آن به عنوان نشانگان بیماری "نهضت آزادی زنان را ملامت‌کن" یاد می‌کند. اما یک چنین ضدیت با نهضت آزادی زنان، ضمناً تعریف و تمجید غیرمستقیمی از آن می‌باشد. زیرا تلاش در راستای از نو مطرح کردن ارزش‌های اجتماعی و دینی، بازتابی است از کامیابی این نهضت در ترغیب زنان برای به زیر سؤال بردن دیدگاه‌های رسمی و لزوم بازاندیشی درباره نقش‌های جنسیتی مرسوم.

نهضت آزادی زنان در قرن بیست و یکم، همچنین رویاروی این مشکل قرار دارد که بسیاری از هدف‌های اصلی آن تحقق یافته و یا در حال تحقق است. درست همان‌طور که حق رأی برای زنان، در سال‌های اوایل قرن بیستم به دست آمد، به همان ترتیب نیز "موج دوم" نهضت آزادی زنان در بسیاری از کشورها به پیکاری موفقیت‌آمیز برای قانونی کردن سقط جنین، تساوی قانونی دستمزدهای مرد و زن، وضع قوانین ناظر بر ممنوعیت تبعیض و دسترسی وسیع‌تر زنان به تحصیلات و حیات سیاسی و شغلی، دست یازیده است. بعضی‌ها حتی نظر داده‌اند که پیروزی نهضت آزادی زنان را می‌توان در ظهور یک نسل جدید از مردان، مشاهده کرد. این نسل که متفاوت از نسل متعصب و مردسالار پیشین است، "مرد تازه‌ای" است که آمده است تا با عناصر "زنانه" شخصیت خود کنار

---

1. Susan Faludi

بیاید و آماده است تا مسئولیت‌های خانگی و خانوادگی در درون "خانواده هم برابر" را با همسرش تقسیم کند. جنبش موسوم به نهضت مردان<sup>۱</sup>، در واقع استدلال کرده است که [پیشرفت نهضت آزادی زنان] اوضاع را خرابتر کرده است، به نحوی که مردان به صورت قربانیان سیاست جنسیتی درآمده و از آن طرفی نمی‌بندند. این دیدگاه می‌گوید که پیشرفت نهضت آزادی زنان صرفاً راه افراط‌گرایی را در پیش گرفته است. در رویارویی با زوال مشاغل "مردانه" مرسوم، رقابت فزاینده از جانب زنان در محل کار و در خانه، و محرومیت از موقعیت خود به عنوان "نان‌آوران"، این خطر وجود دارد که مردان، و به ویژه مردان جوان، به سمت یک فرهنگ عدم فعالیت<sup>۲</sup> عقب‌نشینی کنند، زیرا تاب تحمل آینده‌ای را که متعلق به زنان است، ندارند.

در برابر این چالش‌ها، نهضت آزادی زنان بی‌شک یک فرایند اعتدال را تجربه کرده است. جناح مبارز و انقلابی آن، به طرز فزاینده‌ای کنار گذاشته شده است، و ادبیات نهضت زنان بازتاب شواهد زنده‌ای از تجدیدنظرطلبی است. **مرحله دوم** (۱۹۸۳) اثر فریدان، و **جنسیت و سرنوشت** (۱۹۸۵) اثر گریبیر، هر دوی آنها به ستایش از اهمیت به دنیا آوردن فرزند و نقش مادری می‌پردازند. از این رو، اعضای تندروی این نهضت، نویسندگان مزبور را ملامت می‌کنند که از کلیشه‌های جنسیتی سنتی حمایت می‌نمایند. افزون بر آن، اندیشمندان جدید نهضت آزادی زنان، در مقایسه با هم‌تاهایشان در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، معمولاً نوآورترند، و به لحاظ سیاسی نیز کمتر افراطی می‌باشند. به طور مثال، کامیل پاگلیا<sup>۳</sup> (۱۹۹۰) از نقش زنان به عنوان "قربانیان" [ستم جنسیتی] انتقاد کرده و این نیاز را مورد تأکید قرار می‌دهد که زنان مسئولیت بیشتری به لحاظ رفتار جنسی و شخصی خود دارند.

پندار اصلی دوره پس از نهضت آزادی زنان، این است که بر آشکارترین شکل‌های ظلم جنسیت‌گرایی غلبه شده است، و لذا جامعه، دیگر یک جامعه پدرسالار نیست. شکی نیست که شمار فزاینده‌ای از زنان به کارهای خارج از خانه اشتغال دارند، و در بسیاری از کشورهای غربی، اکثریت آنان را زنان ازدواج کرده تشکیل می‌دهند. اما با وجود نگرانی از عدم فعالیت مردان [به عنوان واکنشی در برابر زیاده‌خواهی زنان]، هنوز هم این زنان هستند که اساساً در مشاغلی با دستمزد اندک و موقعیت اجتماعی پایین به

1. men's movement

2. non-achievement

3. Camille Paglia

کار اشتغال دارند و غالباً مشاغل نیمه وقت دارند. هر چند که اصلاحات قانونی، سیاسی، و گاهی اجتماعی، به سود زنان عرضه شده‌اند، اما یک تفاوت اساسی بین نقش‌های زنان و مردان در تمامی جوامع معاصر همچنان وجود دارد. این وضع نشانگر آن است که استحکام نهاد پدرسالاری همچنان به طرزی عمیق و سرسختانه در بافت اجتماعی و فرهنگی باقی می‌ماند؛ و تا زمانی که پدرسالاری وجود دارد، نهضت آزادی زنان نیز وجود خواهد داشت. هدف اصلی نهضت آزادی زنان برای قرن بیست و یکم، این خواهد بود که یک "موج سوم" کارآمد و یکپارچه را ایجاد نماید که قادر به معنا دادن به طبیعت تغییرپذیر روابط جنسیتی بوده و اسطوره "دوره پس از نهضت آزادی زنان را" درهم شکند.

### منابع برای مطالعه بیشتر

Bryson, V., *Feminist Political Theory: an Introduction* (Basingstoke: Macmillan, 1992). A thorough and accessible introduction to the development and range of feminist theories.

Coole, D., *Women in Political Theory: From Ancient Misogyny to Contemporary Feminisms*, 2nd edn (Hemel Hempstead: Harvester Wheatsheaf, 1993). A fascinating account of attitudes to women in western political thought that highlights the different forms that misogyny has taken.

Elstain, J.B., *Public Man, Private Woman: Women in Social and Political Thought* (Oxford: Martin Robertson, 1981). A critical examination, from a feminist perspective, of the notions of public and private as they appear in the theories of major western thinkers.

Randall, V., *Women and Politics: An International Perspective*, 2nd edn (Basingstoke: Macmillan, 1987). A comparative analysis of male dominance in society and of debates about and changes in women's political situation.

Schneir, M., *The Vintage Book of Feminism: The Essential Writings of the Contemporary Women's Movement* (London: Vintage, 1995). A useful and comprehensive collection of writings from major contemporary feminist theorists.